

برگزیده
و شرح
آثار
عُبید
زاکانی

به کوشش ولی الله درودیان



مجموعه "ادب جوان" شامل برگزیده و شرح
متون نظم و نثر از رودکی تا عصر حاضر است که برای
نوجوانان و جوانان و تمام دوستداران ادب فارسی، که
به علت دشواری متون از لذت بهره مندی از آنها
محروم مانده اند، تدوین شده است. در هر یک از
کتابها نخست لغات و مفردات معنی شده و شرح ابیات
یا عبارات مشور با زیبایی ساده و روشن بیان گردیده و
در پایان نیز فهرست راهنمایی آمده که خواننده یاجوینده
را به توضیحات داخل متن راهنمایی می کند.



کتابخانه و اسناد ملی
فهرستان

قیمت : ۶۰۰ تومان

شابک: ۸-۵۷-۶۱۳۸-۹۶۴ ISBN: 964-6138-57-8

به کوشش ولی الله درودیان

برگزیده و شرح آثار عبید زاکانی

۲۱۸۲۰

برگزیده و شرح آثار عبید زاکانی



مجموعه ادب جوان

مجموعه ادب جوان

دبیر مجموعه: بهاء الدین خرمشاهی

برگزیده و شرح آثار

عُبَید زاکانی

به کوشش

ولی الله دُرودیان



تهران ۱۳۷۷

فیززان

به کوشش ولی الله درویشان
مجموعه ادب جوان
طراح آرم و جلد: قباد شیوا
چاپ اول: ۱۳۷۷، تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
لیتوگرافی: کیمیا
حروفچینی و چاپ: نوشتار؛ صحافی: فاروس
حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان سهروردی شمالی، کوچه شهرتاش، پلاک ۷۳، تهران ۱۵۵۹۷

تلفن : ۸۶۸۵۲۳ فاکس ۸۸۶۳۱۵

صندوق پستی : ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: farzan@www.dci.co.ir

نشانی ما در اینترنت:

<http://www.apadana.com/farzan>

ISBN: 964 - 6138 - 57 - 8 شابک: ۹۶۴-۶۱۳۸-۵۷-۸

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
۳	مقدمه
۸	زمانه عید
۱۳	شرح حال عید
۱۸	آثار عید
۲۳	رساله دلگشا
۹۸	رساله صد پند
۱۰۳	رساله تعریفات
۱۱۱	موش و گربه
۱۱۷	شعر عید
۱۲۷	واژه نامه
۱۳۶	کتابنامه

به نام خداوند جان و خرد

به یاد استادم
سید ابوالقاسیم انجوی شیرازی

پیشگفتار

در این برگزیده، کوشیده‌ام تصویری کامل از زمانه و آثار عبید ارائه کنم، اما از آنجا که برای پرهیز از سوء تفاهمات احتمالی از پاره‌ای از طنزهای درخشان عبید چشم پوشیده‌ام و از هزل‌های او که با همه تلخی و تُندی و گستاخی خالی از فایده تربیتی و جامعه‌شناختی نیست حتی یک نمونه نیاورده‌ام، تصویری که به دست داده‌ام، متأسفانه، تصویری کامل نیست. یادآوری چند نکته ضروری می‌نماید:

۱. کار اصلی طنزنویس به عنوان انسانی هوشمند، کشف و ارائه هنری تضادها و تناقضات جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. به یاد داشته باشیم که اگر عبید از قاضیان و شیخان و مفتیان و فقیهان و صوفیان و شاعران و نویسندگان و دانشمندان و دیگر قشرها و لایه‌های جامعه‌ای که در آن می‌زید به بدی و زشتی یاد می‌کند، در کنار آنان از مردانی پرهیزگار و دلیر و حقجو نیز به نیکی نام می‌برد؛ هرچند که کار طنزنویس عمدتاً نشان دادن بدیها و زشتی‌هاست به قصد اصلاح جامعه و نه تصویر کردن زیباییها و نیکیها.
۲. مأخذ ما در این رساله، کلیات عبید است با مقدمه زنده یاد استاد عباس اقبال آشتیانی (درگذشت: ۱۳۳۴ ش) که در ۱۳۴۳ ش به کوشش

دکتر پرویز اتابکی چاپ و منتشر شده است. استاد اتابکی حکایت‌های عربی رساله دلگشا را ترجمه و بعضی واژه‌ها را معنی کرده‌اند و سرچشمه مضامین برخی از حکایت‌های عبید را باز نموده‌اند.

۳. ما در این رساله، با استفاده از آثار عبید، چاپ تاجیکستان، نویسنده اصلی «تعريفات ملاً دو پياز» را که تاکنون ناشناخته بود، شناسانده‌ایم. این نسخه را دوست فاضل علی دهباشی سردبیر گرامی ماهنامه کلک در اختیار ما گذاشته‌اند، از لطف ایشان سپاسگزاریم.

۴. ویژگی‌های کامل کتابها و رساله‌هایی را که در نوشتن این برگزیده از آنها بهره برده‌ایم، در کتابنامه به دست داده‌ایم.

۵. برای یافتن واژگان دشوار و ترکیبها و اصطلاحات و نامهای خاص آمده در متن کتاب، به واژه نامه پایان کتاب رجوع فرمایید. شماره سمت راست، شماره صفحه و شماره سمت چپ، شماره واژه است.

مثل همیشه، نخستین خواننده این یادداشتها دوست دانشور عزیزم آقای حُجَّتِ اللَّهِ اصیل بوده‌اند. دقته‌ها و نکته‌بینی‌ها و نکته‌گیری‌های ایشان سبب ویرایش این برگزیده شده است. از ایشان و دوست دانشمند جناب بهاء‌الدین خرمشاهی که ویرایش این وجیزه را از راه لطف تعهد فرمودند، و از مدیران فرهیخته نشر و پژوهش فرزانه، که برای دومین بار این افتخار را به من ارزانی داشته‌اند که برگزیده‌ای از آثار یکی دیگر از نوابغ وطنم فراهم آورم، سپاسگزارم.

ولی‌الله درودیان

تابستان ۱۳۷۶، تهران

شکلی دگر خندیدن

در تاریخ ادب پارسی، در قلمرو طنز، طنز سیاسی و اجتماعی، دو کس بلند آوازه‌اند که هر دو به فاصله شش قرن از قزوین^۱ برخاسته‌اند: عبید زاکانی و علی اکبر دهخدا. و شگفتا که هر دو تن در یکی از طوفانی‌ترین دوره‌های تاریخی وطن خود با سلاح طنز و تمسخر به جنگ سیاهی‌ها رفته‌اند: چراغی در دست و چراغی در برابر. هر دو مجهز به سلاح شعر و نثر. یکی نویسنده اخلاق‌الاشراف و دیگری خالق چرند پرند.

عبید و دهخدا، اگرچه به شاعری نیز شهره‌اند، شعر آنان، زیر سیطره نثری قوی، درخشان و بدیع، کمرنگ مانده، جان و جلوه‌ای چنانکه باید نیافته است. قرنهای هفتم و هشتم هجری قمری، ایران، لگدکوب ستم ستور مغولان است و بازیچه هوی و هوس آنان. سراسر ایران، از نکبت وجود مغولان، یکسره در فساد و دروغ و ریا و خیانت و جنایت و ناامنی و نابسامانی و فقر غوطه‌ور است. مغولان، چون دیگر بیگانگان، نه در اندیشه آبادانی ایرانند و نه در فکر مردم آن. فقط به غارت و چپاول مردم ایران می‌اندیشند و در چنین زمانه‌ای است که عبید زاکانی، با تیغ طنز و هزل و هجو، به میدان می‌آید و همه طواریان و شبروان را به مبارزه می‌خواند. عبید همه جا حضور دارد: با چشمانی باز، قلبی تپنده، و دلی آگاه. هر ناله‌ای به سختی قلبش را می‌فشارد، هر ستمی فریاد اعتراضش را به آسمان می‌برد، اما او نه می‌گرید، نه می‌نالد، و نه شکوه می‌کند. زیرا گرییدن و نالیدن و شکوه کردن، کار عاجزان است. کار سترگ و شگفت او خندیدن است. خنده‌ای تلخ و طعنه‌بار.

در کار عبید، هم طنز هست هم هزل و هجو و فکاهه^۲. اما او همه جا آگاهانه از این سلاحها سود می‌جوید.

عبید با قامتی خدنگ، در عرصهٔ اجتماع زمانهٔ خود می‌چمد و با نگاهی رندانه به همه سوراخ‌سُنبه‌ها سرک می‌کشد. او از کار و بار و طرز معاش و معیشت همه کس به خوبی آگاه است، هم زاهد ریایی را می‌شناسد هم صوفی خانقاهی را:

صوفیی را گفتند: جُبّه خویش بفروش!

گفت: اگر صیّاد، دام خود فروشد به چه چیز صید کند؟^۳

عبید این نکته را به تحقیق می‌داند که در جامعهٔ آلوده‌ای که وی می‌زید همه سر و ته یک کرباسند. هیچکس بی «دامنی‌تر» نیست و اگر اینجا و آنجا پاکان و راستانی سراغ بتوان گرفت اینان در حکم استثناء اند و استثناء هم که هرگز قاعده نمی‌شود. اکثریت با رجاله‌هاست، با خربندگان و سگبانانی که بازی روزگار بر مسندِ عزّت و قدرتشان نشانده، با امیر مبارزالدین مُحمّدها و شاه شجاعها و خاتونانشان^۴، با زاهدان ریایی و قلم‌بمزدان و دین‌فروشان و دنیادارانی که همه چیزشان قابل خرید و فروش است. باری، خان و خاتون و خواجه در فساد و تباهی غوطه‌ورند و از مزبله‌ای به مزبله‌ای ژرف‌تر پرتاب می‌شوند و چنین است که انبوه و عامهٔ مردم با پشت‌های خمیده از بار سنگینِ چنین زندگی‌تنگینی که از صدقهٔ سر این هیچکسان و ناکسان به وجود آمده، در ظلمات فقر و ستم دست و پا می‌زنند و به سوی نور و روشنایی، راهی به‌رهایی می‌جویند.

طنزِ عبید، آمیزه‌ای است از لبخنده و اشک، از دشنه و دُشنام، از قهر و لُطف، از نوشخند و نیشخند.

عبید بر آنکه زهرخند می‌زند دل نیز می‌سوزاند. چرا که می‌داند او خود قربانی فاجعه است، قربانی نظامِ حاکم.

عبید بر هیچ دغا و دغلی نمی‌بخشاید. آنجا که با مردم رودرروست با همهٔ مهری که به آنان دارد، در برابر رفتار نابخردانه و تعصّب جاهلانّه

ایشان از طعن و طنز باز نمی ماند:
عمران نامی را در قم می زدند. یکی گفت: چون عمر نیست چراش می زنید؟
گفتند: عمر است و الف و نون عثمان هم دارد.^۵

※

عُبید، فساد اخلاقی حاکم بر جامعهٔ زمان خود را گاه در طنزی بی ترحم،
وقتی در هجوی گستاخ و زمانی در هزلی باطل تصویر می کند. وی نیک
آگاه است که در جامعهٔ انسانی همه چیز بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. در
جوامع تحتِ ستم، در جوامعی که قوانینی دوزخی بر آنها حکمفرماست،
همگان شخصیتی دوگانه دارند. هم ستمکاره اند و هم ستمکش: از فرادست
بیداد می بینند و بر فرو دست بیداد می کنند. و چنین است سیرِ این دور فاسد.
از این رو، ظالم و مظلوم هیچیک از زخم زبانِ عُبید در امان نیستند.
عُبید در تعریفات و رساله های گوناگون خود نشان می دهد که
روانشناسی اعماق را می داند و ویژگی های خُلُقِ خلقِ الله را می شناسد.
عُبید دردشناسی یکتاست.

در شطی از هزل و هجو که عُبید جاری کرده، چرک و ریم دُمِلهای
بر آماسیدهٔ جامعهٔ مغول زدهٔ ایران به مدد چاقوی جراحی او شکافته شده، به
مغرض تماشای همگان درآمده است.

عُبید، مدعیان علم و عقل و تقوی را نیز به سختی فرو می کوبد و دمار از
روزگارشان برمی آورد: بر سرِ راه هر کدام، دامی جداگانه می گسترانند.
نخست، راه گریز بر آنان می بندد و در این دامچاله های ناگزیز، از تشریفی
که به عاریت بر تن خود آراسته اند برهنه شان می کند و در زیرِ رگبار
خنده های تلخ طعنه بار به زانویشان درمی آورد و رسوایشان می سازد.
اینجاست که طنز عُبید در ژرفا حرکت می کند، ماری است که می گزد و
می گریاند:

قاضی، قوم خود را گفت، ای مردم خدای را شکر کنید، شکر کردند و
گفتند: این سپاس از بهر چه باشد؟

گفت: خدای را سپاس دارید که فرشتگان را نجاست مقرر نیست ارنه بر ما می‌ریستند و جامه‌های ما را می‌آلودند.^۶

ترکمانی بایکی دعوی داشت. بستویی پُرگِچ کرد و پاره‌ای روغن بر سر گذاخت و از بهر قاضی رشوت بُرد. قاضی بستد و طرفِ ترکمان گرفت و قضیه چنانکه خاطر او می‌خواست آخر کرد و مکتوبی مُسجَل به ترکمان داد. بعد از هفته‌ای قضیه روغن معلوم کرد. تُرکمان را بخواست که در آن مکتوب سهوی هست بیار تا اصلاح کنم. ترکمان گفت: در مکتوب من هیچ سهوی نیست اگر سهوی باشد در بستو باشد.^۷

✱

اما ... تا نپنداری که به روزگار عبید، نیروی خرد و دلیری آدمی، برای همیشه در زیر آوار نادانی و ستم، از تپش و رویش باز مانده، گه گاه سربازی، پیشنهادی، دهگانی، درویشی، دلقکی، پسرکی، اعرابی، واعظی، پهلوانی، دیوانه‌ای، شیخی و کشتیبانی که همه چهره در ظلماتِ تاریخ نهفته‌اند و وجدانِ بیدار جامعه بیمار خویشتند، دمی چند، شبِ یلدای خلق را به آتش فریادِ سُرخ خویش برمی‌شکنند و خبر از جرقه‌هایی می‌دهند که در زیرِ خرمنِ خاکستر زندگی، گرم و تپنده، به شکیبایی در کارِ شعله شدنند.^۸

یادداشتها

۱. بایسته است که قزوین را شهرِ طنز ایران بنامیم. چرا که زادگاه و خاستگاه بزرگترین طنزنویسان وطن ماست: عبید زاکانی، علی اکبر دهخدا، سید اشرف‌الدین حسینی قزوینی معروف به گیلانی و دکتر جواد مجابی. نوشته‌های طنزآمیز بهاء‌الدین خرمشاهی که گه گاه انتشار می‌یابد، نشان می‌دهد که وی نیز در زمینه طنز، از استعدادی فراوان برخوردار است. خدای بزرگ درگذشتگان را غرقه در زلال انوار رحمت و اسعه خودگرداناد و به زندگان بهروزی و پیروزی ارزانی دارد. ۲. هر گردویی گرد است.

اما هر گردی گردو نیست. هر طنزی هم خنده‌دار است، اما هر نوشته خنده‌داری طنز نیست. ممکن است هجو، هزل، یا فکاهه باشد... هجو، یعنی به تمسخر گرفتن عیبه‌ها و نقص‌ها به منظور تحقیر و تنبیه از روی غرض شخصی و آن ضد مدح است. طنز، یعنی به تمسخر گرفتن عیبه‌ها و نقص‌ها به منظور تحقیر و تنبیه، از روی غرض اجتماعی و آن صورت تکامل یافته هجو است. هزل، یعنی شوخی رکیک به منظور تفریح و نشاط در سطحی محدود و خصوصی و آن ضد جد است. فکاهه، یعنی شوخی معتدل به منظور تفریح و نشاط، در سطحی نامحدود و عمومی و آن صورت تکامل یافته هزل است. به عبارت دیگر: طنز، هجوی است از روی غرض اجتماعی فکاهه، هزلی است دارای جنبه عمومی

به طوری که از این تعریفها برمی آید در هجو و طنز، نیش وجود دارد و در هزل و فکاهه، نوش. به عبارت دیگر، خنده هزل و فکاهه، نوش‌خند است و خنده هجو و طنز، نیش‌خند.

۳. کلیات عبید، ص ۲۵۹. ۴. خاتون: به معنی بانو، زن عقدی و رسمی ایلخان که گاه در فساد و تباهی از شوهرانشان گوی سبقت می‌ربوده‌اند. ۵. کلیات عبید. ص ۲۶۷ ۶. کلیات عبید. ص ۲۵۴ ۷. کلیات عبید. صص ۲۸۷ - ۲۸۸ ۸. حکایت این مردان را در متن برگزیده خود آورده‌ایم. برای شاهد مثالهایی که نیاورده ایم لطفاً به کلیات عبید رجوع کنید.

زمانه عبید

زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:
صَعْبَ رُوزی، بُلْعَجَبَ کاری، پریشان عالمی
(حافظ)

در فرهنگ انسانی ما، از خود «گفتن» و خود را «دیدن» عیب شمرده می‌شود. کم و کمیابند فرهیختگانی که درباره خود و زندگی خود و تألیفها و تصنیفهای خود، سخن گفته باشند. فضیلت را در خاموشی گزیدن و از خود نگفتن می‌دانسته‌اند. و به پیروی از چنین سُنّتی بوده است که دیگران هم امکان سخن گفتن درباره آنان نیافته‌اند. سخن راست اینکه ما از بزرگان فرهنگ خود سخت غافل مانده‌ایم و گاهی حتّی، سالی مرگی بعضی از آنان را به دُرستی ثبت و ضبط نکرده‌ایم. یکی از این فرزندان و نام‌آوران، عبید زاکانی است که تولّد او را حدود ۷۰۰ و درگذشت وی را بین سالهای ۷۷۱ - ۷۷۲ هجری قمری دانسته‌اند.

در این مُقدّمه، نخست از زمانه عبید، قرن هشتم، قرن حافظ یاد می‌کنیم. قرنی که در آیینۀ آثار به یادگار مانده از عبید و حافظ به روشنی بازتاب یافته است. آنگاه، آگاهی مختصری را که از زندگانی وی داریم نقل می‌کنیم، سپس می‌پردازیم به معرفی آثار بازمانده از عبید. برای آشنایی با اوضاع کلی قرن هشتم قمری، ناچار با نگاهی گذرا، به واپس می‌نگریم، چرا که نابسامانیهای ایران قرن هشتم، ریشه در مصایب قرن هفتم دارد و

سرچشمه شور بختی‌های مردم ایران را باید در حمله و هجوم خان و مان
سوز مغول جست و جو کرد.

جهان، سر به سر، حکمت و عبرتست
چرا بهره‌ما همه غفلتست
(فردوسی)

حمله و هجوم مغولان

چنگیزخان (مرگ: ۶۲۴ق) یکی از رؤسای جنگاور قبیله‌های زرد پوست
آسیای شرقی که به تازگی به ریاست قبیله‌های تاتار و مغول رسیده بود،
خواستار روابط دوستی و تجاری با سلطان محمد خوارزمشاه بود.
بدین منظور، در ۶۱۵ق، هدیه‌هایی گرانبها برای سلطان محمد و بازرگانانی
با مالهای فراوان به ایران فرستاد. این بازرگانان چون به «اُترار» نخستین
شهر سرحدی شمال ممالک خوارزمشاهی رسیدند، حاکم «اُترار» که از
خویشاوندان مادری سلطان محمد خوارزمشاه بود، از سلطان اجازه
خواست و تمامی بازرگانان و فرستادگان چنگیز را به طمع آن هدیه‌ها و
مالهای گرانبها و به اتهام بی‌اساس جاسوسی به قتل آورد. چنانکه هیچیک
از آنان رهایی نیافت مگر شتربانی که خود را به حيله نجات داد و آنچه را
بر آنان رفته بود، به خان مغول گزارش کرد.

چنگیز، هیتی به دربار خوارزمشاه فرستاد و حاکم اُترار و اموال رُبوده
شده را از وی مطالبه کرد. اما خوارزمشاه، آن فرستادگان را نیز کُشت و به
انتظار بلا نشست.

چنگیز در اواخر سال ۶۱۶ق به شهر اُترار لشکر کشید. شهر را محاصره
کرد و با آنکه حاکم اُترار و مدافعان شهر، نزدیک پنج ماه دلیرانه مقاومت
کردند، سرانجام از پای درآمدند و همگی نابود شدند.

خوارزمشاه، به جای آنکه با تمامی لشکریان خود به مقابله با مغولان
بپردازد، از رای نادرست سرداران خود پیروی و سپاهیان خود را به چند

گروه تقسیم کرد و هر گروه را در شهری گذاشت و خود با مغولان روبرو نشده، راه گریز در پیش گرفت.

سپاهیان چنگیز، سیل آسا به شهرهای آباد و پُر جمعیت و ثروتمند ایران ریختند، به مردم شهرهایی که بدون مقاومت تسلیم می‌شدند، گاهی امان می‌دادند و گاهی نمی‌دادند. شهرهایی را که در برابر آنان ایستادگی می‌کردند، پس از غلبه، جوانان و زنان‌شان را به اسیری می‌گرفتند، و کودکان و پیرانشان را می‌کُشتند و شهر را پس از غارت با خاک یکسان می‌کردند. حتی در شهرهایی به سگها و گربه‌ها نیز رحم نکردند و آنها را از دم تیغ گذرانیدند.

محمّد خوارزمشاه، همچنان از برابر سپاهیان چنگیز از شهری به شهری می‌گریخت تا سرانجام در اواخر سال ۶۱۷ ق به جزیرهٔ آبسکون رسید و همانجا در تنهایی و سیه‌روزی درگذشت (۶۱۸ ق).

تنها فردی از خاندان خوارزمشاهیان که در برابر مغولان پایداری کرد و از خود شجاعتی شگفتی انگیز نشان داد، سلطان جلال‌الدین، فرزند و ولیعهد خوارزمشاه بود که او نیز بر اثر اختلاف و چنددستگی و کینه‌توزی سرداران سپاه خود راه به جایی نبرد و سرانجام در ۶۲۸ ق کشته شد.

مردم ایران تا آنجا که در توان داشتند در برابر سیل بی‌امان سپاهیان مغول پایداری کردند، کُشتند و کشته شدند. اما بر اثر نداشتن رهبری کاردان و سازماندهی توانا، این پاداریها بی‌نتیجه ماند. حمله و هجوم مغولان چنان برق آسا بود که مردم ایران را به فلج روانی دُچار کرد. تا آنجا که معتقد شدند که این بلایی آسمانی است و در برابر آن، چاره‌ای جز تسلیم و رضا ندارند.

- مغولان از کُشتار جمعی مردم و غارت اموال و دریدن شکم و مُثله کردن و شکنجه دادن و ویرانی شهرها و روستاها هیچ دریغ نکردند. بی‌آمد این درنده‌خوئی‌ها، ویرانی‌شهرها و شهرکها و روستاها، خالی ماندن کارگاهها و کشتزارها از نیروی کار و ایستایی سیر تمدن و فرهنگ ایرانی بود.

آوارگی و مهاجرت دسته‌جمعی مردم ایران به سرزمین‌های دور و بیگانه چون آسیای صغیر و شام و سوریه و هندوستان، تا حدی هم از مرگ آنان و هم از نابودی فرهنگ و تمدن ایرانی پیشگیری کرد. در میان شهرهای ایران، تنها اقلیم پارس به خاطر قبول «ایلی» و اطاعت و باجگزارِ مغولان از سوی اتابکان سُلفُزی پارس در امان مانده بود و هر کس می‌توانست خود را بدان پناهگاه امن برساند، جان به سلامت برده بود. مغولان از نظر باورهای دینی؛ شَمنی، مسیحی، بودایی و بت پرست بودند و نوعی آزاد اندیشی و نداشتن تَعَصُّب دینی در میان آنان رواج داشت. با ورود آنان به ایران، احکام دین مُقَدَّس اسلام که تا پیش از ورود آنان برای اجرای حدود آن به سختی مراقبت می‌شد، سستی گرفت و از این نظر بر فساد اخلاقی عمومی جامعه ایرانی افزوده شد.

بر اثر حمله و هجوم مغولان، انواع بیماری‌های روحی و جسمی، فقر و تنگدستی، هرج و مرج، ناامنی و بیکاری، ولگردی، گدایی، میخوارگی، هرزگی، آلودگی به بنگ و حشیش، فحشاء، جنگهای فرقه‌ای و مسلکی، تملُّق و دورویی، مُفت‌خوارگی، رشوه‌ستانی، دروغ و دزدی و ریا و تظاهر به دینداری رواج گرفت و اخلاق عمومی جامعه به شدت آسیب دید. اگر عُبَید از همه قشرها ولایه‌ها و طبقات اجتماعی عصر خود انتقاد می‌کند، به دلیل فساد عظیمی است که جامعه ایران را فرا گرفته بود. عفونت وجود مغولان و فساد ناشی از حضور آنان، فضای حیاتی جامعه ایران را آلوده بود. نقد اجتماعی عُبَید را در شعر معاصر ارجمندش خواجه شیراز (درگذشت: ۷۹۱ق) نیز می‌بینیم، مُتَنها با زبانی پوشیده و آزر مگین.

کار اصلی سران حکومت مغولان، همچنان تاراج اموال و تصاحب املاک مردم بود و انباشتن گنجینه‌های خود با دستیاری عاملان خودی و بیگانه به بهانه‌های گوناگون و حیل‌های نو ظهور. آزمندی آنان پایانی نداشت. در این زمان، افزون بر حاکمان مغولی، خاندانهای دیگر (اتابکان پارس، ملوک شبانکاره پارس، اتابکان لرستان، آلِ کرت که بر تمام نواحی

شرقی خراسان و افغانستان و سیستان و کناره‌های رود سند حُکمشان جاری و مرکز حکومتشان هرات بود؛ قراختائیان کرمان، آل اینجو، آل مُظفّر، ایلکانیان عراق عرب، چوپانیان که بر گرجستان و عراق عجم و قسمتی از کردستان) حکومت می‌کردند. اینان یا مُدام گرفتار جنگهای خانگی بودند و یا در ستیز و آویز برای تصاحب قلمرو فرماندهی یکدیگر. و آنچه در این میان پایمال شُم ستور آنان می‌شد، هستی مردم بود و گستره خاکِ ویران شده وطن ما. و اگر باری، در جایی، آرامشی نسبی می‌توانستی سراغ کرد، مردم آن ناحیه، زیر بار انواع مالیاتهای کمرشکن و تعدّی و تجاوز مغولان و کارگزاران آنان، جانشان به لب رسیده بود.

ایرانیان که در میدان نبرد و جدال رویاروی با دشمن، شکست خورده بودند، جنگ را به صحنه دین و فرهنگ که در ابعاد گوناگون آن مسلّح و مجهّز بودند، کشاندند: دینی جهانی داشتند و فرهنگی چند هزار ساله و تمدنی درخشان. رجال ایرانی چون خواجه شمس‌الدّین جوینی و خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی و فرزندانسان و خواجه نصیرالدّین توسی و دیگر همگنان ایشان، با قبول وزارت و مشاورت مغولان، عملاً زمام حکومت را در دست گرفتند و آرام آرام از مغولان وحشی خون‌آشام، مسلمانانی معتقد ساختند و خون فرهنگ و تمدن خود را در رگهای آنان جاری کردند. این کار، اگر چه با دشواریهای فراوان و جانفشانیهای بسیار، سامان یافت اما عاقبت با پیروزی به پایان رسید. مغولان سرانجام به دین مقدّس اسلام مُشرف گردیدند و حتّی نام خود را تغییر دادند و چون اجل گریبانشان را گرفت، به آیین مُسلمانی کفن و دفن شدند. در همین فاصله‌های کوتاه و مجالهای اندک بود که ایرانیان در بازسازی وطن خود گامهایی مؤثّر برداشتند.

باری، آخرین ایلخان مقتدر مغول، سلطان ابوسعید بهادرخان در ۷۳۶ ق مُرد و سالی بعد یعنی ۷۳۷ ق، کار مغولان با قیام سرداران خراسان که شیعی مذهب بودند، پایان گرفت و سپس با حکومت ساداتِ مازندران

(۷۵۱ ق) و حکومت محلی گیلان (۷۷۲ ق) و همچنین کرمان (۷۷۵ ق) و قیام خوزستان (۸۴۴ ق) و نهضت حرویان (۷۸۸ ق) ته مانده بساط مغولان برچیده شد و حکومت‌های مستقل ایرانی تأسیس گردید و راه برای برقراری سلطنت خاندان شیعی مذهب صفویه و استقلال تام و تمام ایران، هموار شد. اما از بخت بد، مردم ایران هنوز از شر حکومت چنگیزیان نفسی به آسودگی نکشیده بودند که دچار حمله و هجوم جهانخواری دیگر به نام تیمور لنگ شدند (شروع حمله ۷۸۲ ق، سال مرگ تیمور ۸۰۷ ق) که او نیز از تیره و طایفه مغولان بود. وطن بلاکشیده ما، بار دیگر پی سپهر شوم ستور لشکریان وحشی تیمور شد و آنچه پس از ویرانی چنگیزیان، ساخته شده بود، بار دیگر ویران شد و وحشت و نفرت، دوباره سایه شوم و سیاه خود را بر آسمان وطن ما گسترد. بدین ترتیب، حکومت مغولان دو قرن به درازا کشید.^۱

شرح حال عبید

نام شاعر و نویسنده بزرگ ما عبیدالله، لقب دینی او نظام‌الدین و تخلص وی، عبید است. عبید در قزوین به دنیا آمد و از خاندان زاکانیان بود که به ایران مهاجرت کرده بودند. حمدالله مستوفی، تاریخ‌نگار معاصر عبید و همشهری او در تاریخ‌گزیده که آن را در ۷۳۰ ق تألیف کرد، می‌نویسد:

«زاکانان اصلشان از عرب بنی خفاجه است. زاکانان دو شعبه‌اند، یکی به عالمی منسوب بوده‌اند، از ایشان، امام سعید شرف‌الدین عمر و پسرش رکن‌الدین محمد، عالمانِ عامل (= عمل‌کننده به دانش خود) و در کار دین به غایت متعصب و در عهد مغول، میان شیعه و اهل سنت (= سنی‌ها)، در رجحان مذهب، دعوی عظیم برخاست. امام رکن‌الدین زاکانی به خراسان رفت، پیش امیر جرماغون و به دلیل و براهین معقول و منقول (= عقلی و نقلی)، اهل شیعه را مُلزم (= مغلوب در مباحثه و مناظره؛ مُجاب) گردانید و

تمغایی (= مُهر، نشان) به نام امیرالمؤمنین عُمَر بن الخطَّاب رضی الله عنه (= خشنود باشد خداوند از او) بساخت و حکمی بستد که آن را بر آتش بر پیشانی روافض (= جمع رافضه، شیعیان علی بن ابی طالب (ع) ← واژه نامه) نهد و کارِ مذهبِ اهلِ سُنَّت به سعی او، از سر، رونق و طراوت گرفت. شعبهٔ دوم، ارباب و صدور (جمع صدر: وزیر، رئیس) بودند. از ایشان صاحبِ سعید صفی الدین زاکانی، خداوند املاک و اسباب بود. نوادگان او، اکنون اکابرِ ارباب قزوین اند و از ایشان صاحبِ مُعَظَّم خواجه نظام الدِّین عُبَیدالله، اشعار خوب دارد و رسایل بی نظیر دارد و دیوان او مشهور است.^۲

از نوشتهٔ حمدالله مستوفی چند نُکته روشن می شود:

نخست آنکه: عُبید در خاندانی اهل سُنَّت به دنیا آمد. خاندانی چنان مُتَعَصِّب که حکم داغ کردن پیشانی شیعه را از حاکم مغولی می گرفت. زشتی و نفرت انگیزی این عمل، آنگاه به درستی معلوم می شود که بدانیم در آن روزگار فقط بندگان و بردگان و چارپایان را داغ می کرده اند. عُبید در چنین دودمانی بالید و با نیک و بد جهان آشنا شد و نه تنها برچنان تَعَصُّبات جاهلانه، مُهر تأیید نزد بلکه در آثار خود به شدیدترین لحن چنین کسانی را به شلاق طنز خود فرو کوبید و تَعَصُّبِ نابخردانه را از هر کس و هر فرقه ای که دید به سختی محکوم کرد. دوم آنکه: در ۷۳۰ ق، دارای رساله های بی نظیر و شاعری بلند آوازه بود. بنابراین باید تاریخ تولد وی را حدود ۷۰۰ ق دانست.

سوم آنکه: هیچ روشن نیست که عُبید در چه زمانی و مکانی و در چه دستگاهی عنوانِ صدارت داشته است. چه صاحبِ مُعَظَّم، عنوانی است که در تاریخ اسلام و ایران به وزراء و صدور و یا کسانی که در ردیف آنان بوده اند، داده می شده است.

از آثار عُبید به خوبی برمی آید که وی مردی فاضل، و دانشمند و تحصیل کرده و به دانشهای زمان خود به خوبی آشنا بوده و به زبان پارسی

و عربی تسلط کامل داشته و چنانکه خود نوشته از عهد جوانی به مطالعه کتابها و سخن دانشمندان و حکیمان (فیلسوفان) عمر می گذاشته است.

باری، به ظاهر، عیید در زمان شاه شیخ جمال الدین ابواسحاق اینجو (سلطنت: ۷۴۲ - ۷۵۸) از شاهان سلسله اینجو که پادشاهی فروتن و شعر دوست و شاعر و جوانی آزادمش و بخشنده بود، از قزوین به شیراز رفته و شاه ابواسحاق و وزیر او رکن الدین عمیدالملک را مدح گفته است. اما سفر وی دقیقاً در چه تاریخی بود، متأسفانه، معلوم نیست. اما از عشاق نامه که به نام شیخ ابواسحاق در ۷۵۱ ق منظوم کرده، می توان دانست که عیید دست کم از ۷۵۱ در شیراز به سر می برده است.

پس از کشته شدن شاه شیخ ابواسحاق به دست امیر مبارزالدین محمد، بنیان گذار سلسله آل مظفر، عیید، شیراز را ترک می کند و به ظاهر به تبریز و بغداد به دربار سلطان مُعزالدین اویس جلایری (سلطنت: ۷۵۷ - ۷۷۶) می رود و در چند قصیده و یک ترکیب بند، وی را می ستاید و مدّتی هم در بغداد در خدمت آن پادشاه در مُصاحبت سلمان ساوجی (درگذشت: ۷۷۸ ق) که ملک الشعراء دربار سلطان اویس بود، به سر می برد. سلطان اویس، امیری تربیت یافته و شعر دوست و خود شاعر و از شاگردان سلمان ساوجی بود. سلطنت امیر مبارزالدین محمد مُظفّر (متولد: ۷۰۰ ق) دیری نپایید.

امیر مبارزالدین محمد «مردی است خوش طالع، بی ادب، مآل اندیش، عامی و بی تربیت. دشنامهایی بر زبان می راند که اشتربانان هم از گفتن آن خجالت می کشند. بی اعتدال و سبک مغز است، زمانی به افراط در میخوارگی و فسق و فجور مایل می شود و زمانی برعکس کار را بدانجا می کشاند که ... های و هوی مستان به تکبیر خداپرستان مُبدّل شد. گلبانگ میخواران به دعای دین داران عوض یافت. و چهره مبارک که افروخته جام مُدام (= شراب) بود، سیمای مُتعبّدان یافت.» در همین اوان است که برای تکمیل توبه خود با یکی از بازماندگان خلفای عباسی در مصر بیعت می کند و به «بم» روانه می شود تا یک موی رسول (ص) را که در خاندان یکی از

سادات آن شهر است به چنگ آورد و توفیق می‌یابد و پس از جنگیدن با بعضی از طوایف مُنْخَطِ مغول ادّعا می‌کند که چون اجداد اینان زمانی بُت پرست بوده‌اند هنوز هم کافرند. فقهای دولتی چاپلوس و مُفتیان جیره‌خوار حکومتی نیز فتوا می‌دهند که آنچه حضرت مُبارزی می‌فرمایند عین صوابست و اینان کافر و بُت پرستند. در نتیجه به خود لقب «غازی اسلام» می‌دهد و طبعاً از این القاب مصنوعی و تعارفات مُضحک شادمان و سرمست می‌شود. بر اثر همین خوشامدگوئیهای حاشیه‌نشینان، بار دیگر در سال ۷۵۲ از گناهان خود استغفار و توبه می‌کند و جمعه‌ها پیاده به مسجد می‌رود و دارالسیاده و تکیه و مسجد می‌سازد و مُصاحِبِ زاهدان دراز نماز می‌شود و شخصاً امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خُم می‌شکند و شرابخواران را حدّ می‌زند.^۳» همچنین کتابهای فلسفه را به بهانهٔ اینکه گمراه کننده‌اند در آب و آتش می‌افکند و به نابودی چند هزار مُجلّد کتاب فرمان می‌دهد و عاقبت فرزندان وی، به سرکردگی شاه شجاع، بر وی می‌شورند و وی را کور و زندانی می‌کنند. عمر وی سرانجام در ۷۶۵ در زندان به سر می‌رسد.

حافظ و عُیید از این امیر مُبارزالدّین محمد به شدت نفرت داشته‌اند و نه تنها مدح وی نگفته‌اند، بلکه هر جا فرصت یافته‌اند به تحقیر و تخفیف او نیز کوشیده‌اند. عُیید در ترجیع‌بند خود به طنز، به وی لقب «شاه غازی» داده و در منظومهٔ «موش و گربه» عُمداً به هجوی وی پرداخته است. در دیوان حافظ نیز هر جا کلمهٔ «مُحتسب» آمده، منظور همین پادشاه است:

مُحتسب، شیخ‌شُد و فسق خود از یاد ببرد

قَصّهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند

✱

ای دل طریقِ رندی از مُحتسب بیاموز

مستست و در حق وی، کس این گمان ندارد

✱

باده با مُحْتَسِبِ شهر ننوشی زنه‌ار
که خورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

✱

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
پیوسته چو مادر طلبِ عیشِ مُدامست

✱

صوفی ز کُنْجِ صومعه در پای خُم نشست
تا دید مُحْتَسِبِ که سبو می‌کشد به دوش

✱

بیخبرند زاهدان، نقش بخوان ولا تَقُلْ
مستِ ریاست مُحْتَسِبِ، باده بنوش و لاتخف

✱

می‌خور که شیخ و حافظ و مُفْتی و مُحْتَسِبِ
چو نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
مُسْلِم است که بیت زیرین را پس از گرفتاری و کور شدن امیر
مبارزالدین به دستِ فرزندانش سروده:
ای دل بشارتی دهمت، مُحْتَسِبِ نمائد
وزمی، جهان پُرس و بُتِ میگسار هم

باری، شاه شجاع فرزند امیر مبارزالدین محمد، از ۷۵۹ تا ۷۸۶ ق سلطنت کرد و در این مدت چند گاهی از ۷۷۶ تا ۷۶۷ ق از بیم برادر خود شاه محمود از شیراز بیرون رفته سرگرم استیلا بر کرمان بود. در همین ایام، عبید دربار سلطان اویس جلایری را ترک گفت و روی به کرمان به درگاه شاه شجاع آورد و در قصیده‌ای که در مدح او گفت، یادآور شد که همواره عمر در خدمتِ پادشاهان به عزّت و حرمت گذارنده و از او نیز چشم تربیت و احسان دارد.

پس از آنکه شاه شجاع در ۷۶۷ ق به شیراز بازگشت و برادر خود شاه محمود را از شیراز راند، عُبید به همراه او به شیراز رفت. شاه شجاع، پادشاهی شاعر و شعر دوست و ادب پرور بود و نزد قاضی ایگی و جمعی از دانشمندان زمان تحصیل کرده بود. اما او نیز متأسفانه از آلودگی‌های خاص طبقه خود برکنار نبود.

سال درگذشت عُبید را ۷۷۱ یا ۷۷۲ ق دانسته‌اند. مُسَلَّم آن است که در ۷۷۲ ق زنده نبوده است. زیرا پسروی، اسحاق در پُشتِ ورقِ اوّل کتاب *اثمار و اشجار* که ملک و خط عُبید بوده، نوشته است که این نسخه به حق الارث به وی رسیده است و چون به موجب این رقم در تاریخ ۷۷۲ ق عُبید زنده نبوده، پس به یقین درگذشت او بین سالهای ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۲ رخ داده است.^۴

آثار عُبید

آثار عُبید، آمیزه‌ای است از شعر و نثر. بخش منظوم آن شامل قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی *عُشاق‌نامه* است. آثار مثنوی وی، محتوی رساله‌های *اخلاق‌الاشراف*، *ریش‌نامه*، *صد پند*، *دلگشا*، *نامه‌های قلندران*^۵، *تعریفات مشهور* به ده فصل است. در این برگزیده، چند نمونه از تغزلهای وی را که بسیار لطیف و زیباست از آغاز قصیده‌ها آورده‌ایم.

«قصیده‌های عُبید غالباً در جوابِ قصاید استادان مُقَدَّم و در مدح پادشاهان و رجالی که پیش از این ذکر کرده‌ایم، سروده شده است. ترکیب‌بندهای او هم در مدح است و یک ترجیع‌بند زیبا در وصفِ عشق دارد. غزلهای عُبید فصیح و دل‌انگیز و در غایت لطافت و غالباً استقبال از سعدی یا متأثر از شیوه گفتارِ اوست. ولی موضوع آنها در همه جا عشق صرف نیست بلکه عُبید موضوعات مختلفی را در آنها مطرح کرده و در

عده‌ای از آنها مطالب تازه آورده است و همین وضع را نیز در رُباعیات متعدد او می‌توان دید. عَشَاق‌نامه که در ۷۵۱ سروده شده و دارای هفتصد بیت به نام شاه‌شیخ ابواسحاق است و همچنانکه از نام آن پیداست وصف‌حالی از خود شاعر و عشقی جانسور که در روزگاری داشته است و در بدایت حال به وصالی ناپایدار و سپس به فراقی جانکاه انجامیده است.^۶

اخلاق الاشراف. رساله‌ای است طنزآمیز در انتقاد اخلاق بزرگان و اشراف زمانه خود، در یک مقدمه و هفت باب، کتاب باستایش خدا و درود بر پیامبر (ص) آغاز گردیده است. عبید از تفاوت روح و جسم و برتری آن بر این و فضایل اخلاقی، سخن گفته، غرض از بعثت پیامبران را تهذیب اخلاق و تطهیر سیرت بندگان خدا دانسته، نوشته است: از زمان مبارک حضرت آدم صلی الله تا بدین روزگار، اشراف بنی آدم به رنج بسیار و سعی بی‌شمار در کسب فضایل چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت کوشیده‌اند و آن را سبب سعادت دنیا و آخرت دانسته‌اند. مدّتی بود که می‌خواستم مختصری از بعضی اخلاق پیشینیان که آن را اکنون خلق «منسوخ» می‌خوانند و شمه‌ای از اوضاع و اخلاق بزرگان این روزگار را که «مختار» می‌دانند بنویسم و آن را «اخلاق الاشراف» بنامم و آن را بر هفت باب قرار دهم. هر باب مشتمل بر دو «مذهب مختار» که اکنون بزرگان ما اختراع نموده، بنای امور معاش و معاد خود بر آن نهاده‌اند. آنگاه هفت فضیلت از فضایل اخلاقی چون حکمت و عفت و سخاوت و شجاعت و عدالت و سخاوت و حلم و وفا را برشمرده، ابتدا تعریف هر یک را بر رأی عالمان اخلاق و سیره پیشینیان آورده، سپس به ذکر رأی کسانی که آنان را از سرشوخی «بزرگان» و «زیرکان» زمانه خود نامیده، پرداخته است.

اخلاق الاشراف، اثری است ابتکاری و نثر آن در شمار شاهکارهای نثر پارسی است. نیز آیینی‌ای است هفتگانه که عبید اوضاع اجتماعی و اخلاقی روزگار خود را در آن به روشنی بازتابانیده است.

ریش نامه: رساله‌ای است طنزآمیز که با درو به خدا و پیامبر (ص) و خاندان او آغاز گردیده، سپس درباره سود و زیان ریش به شوخی و بذله‌گویی پرداخته است. در حقیقت هجونامه یک نوع فساد اجتماعی است که در روزگار عبید رواج بسیار داشته و خود محصول زندگی سپاهیان است که از حدود قرن چهارم و پنجم هجری قمری به ویژه در عهد حکومت غلامان و قبایل زردپوست در ایران انتشار یافته است. ریش نامه از چند حکایت کوتاه شیرین که به روشنی نوشته شده، فراهم آمده است. مصراعها و بیتهایی که در ریش نامه آمده، اکثراً از جمله ضرب‌المثل‌های زبان پارسی است.

صد پند: رساله‌ای است طنزآمیز که عبید آن را در ۷۵۰ ق نوشته است. عبید در مقدمه‌ای کوتاه یادآور گردیده که این رساله به شیوه پند نامه‌ای که افلاطون برای شاگرد خود ارسطو نوشته، سپس خواجه نصیرالدین توسی از یونانی به پارسی ترجمه کرده با چند پند نامه دیگر به ویژه پندنامه انوشیروان عادل، نوشته شده است. عبید در رساله صد پند، همه چیز زمانه خود را انتقاد کرده است. طرح رساله نیز متضمن طنزی است به پند نامه‌ها و سخنان مکرر و زاید و بی‌مغز که کارشان به ابتذال کشیده بود و نیز اندرزگویان و مدعیان صلاح و تقوی را مسخره کرده است.

رساله دلگشا: مجموعه حکایت‌های کوتاهی است در دو بخش. بخش نخست که کمتر است به زبان عربی و بخش دوم که مفصل است به زبان پارسی نوشته شده است. حکایت‌های رساله دلگشا، آمیزه‌ای است از طنز، هزل و مضطایبه (فکاهه). در این داستان‌های کوتاه، عبید زشتی‌ها و نابهنجاریهای فردی و اجتماعی جامعه زمان خود را به بهترین شیوه، انتقاد کرده و به استادی از عهده ادای مطلب برآمده است. در رساله دلگشا، ظلم و ستم و فساد و تباهی طبقات فرادست، زبونی و خواری مردم فرو دست، سُستی عواطف انسانی، رشوه‌خواری عمال دیوانی، ضعف مبانی اخلاقی و دینی، ریا و تظاهر متظاهران به مسلمانی، تقلب و ناراستی صاحبان حرفه و فن و دیگر نابسامانی‌های جامعه ایران قرن هشتم به بهترین وجه تصویر گردیده

است. در نثر عبید که از پیروان موفّق سعدی است، آیات قرآنی، احادیث و مثل‌های پارسی و عربی به کار رفته و با استادی و مهارت درهم تنیده گردیده و با کوتاه‌ترین و فشرده‌ترین عبارتها ارائه گردیده است. عبید مضمون برخی از حکایت‌های رساله دلگشا را از آثار پیشینیان اخذ و اقتباس کرده و بعضی از آنها سرگذشت مردم روزگار خود اوست، امّا در آنها دخل و تصرف کرده، آنها را متناسب با مقاصد خود بازنویسی و بازآفرینی کرده است.

عبید در آثار خود، طنزنویسی است مُتعهّد که بیش از هر چیز به انسان و حیثیت انسانی وی می‌اندیشد و از حقوق پایمال شده او دفاع می‌کند. رساله تعریفات. رساله‌ای است طنزآمیز با مقدمه‌ای کوتاه، با درود به خدا و پیامبر که به شیوه لغت‌نامه‌ها فراهم آمده است. عبید بر سر هر کلمه یک الف و لام گذاشته سپس آنها را معنی کرده است. رساله تعریفات در ده فصل نوشته شده است: فصل اوّل در دنیا و مافیها، فصل دوم در تُرکان و اصحاب ایشان، فصل سوّم در قاضی و مُتعلّقات آن، فصل چهارم در مشایخ و مایتهلّی آن، فصل پنجم در خواجگان و عادات ایشان، فصل ششم در ارباب پیشه و اصحاب مناصب، فصل هفتم در شراب و متعلقات آن، فصل هشتم در بنگ و لو احق آن، فصل نهم در کد خدایی (مرد خانه بودن، آقای خانه بودن، دامادی) و مُلحقات آن، فصل دهم در حقیقت مردان و زنان. در این رساله، عبید، طبقات و اصناف جامعه تحت سلطه مغول را به طنز و طعن در فشرده‌ترین عبارتها «تعریف» کرده است. این «تعریفات» انتقادهای و نیشخندهای تلخ طعنه‌بار اوست بر جامعه‌ای نابهنجار و در مُعرّفی اوصاف و عاداتهای زشت مردم آن.

۱. در نوشتن این مختصر، از کتابهای ذیل بهره برده‌ایم. مُشخصات کامل آنها را در بخش منابع و مآخذ خود یاد خواهیم کرد:

الف: تاریخ ادبیات در ایران (ج ۳) از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری.
 ب: دین و دولت در ایران عهد مغول (۲ ج)
 پ: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول (۲ ج)
 ت: امپراطوری صحرانوردان ۲. تاریخ گزیده. صص ۸۰۴ - ۸۰۵ ۳. انسجوی شیرازی: مقدمه بر دیوان خواجه حافظ شیرازی، صص ۹۸ - ۱۰۰ ۴. اقبال آشتیانی: مقدمه بر کلیات عبید زاکانی. کتاب اثمار و اشجار از تألیفات علی شاه بن محمد قاسم خوارزمی معروف به علاء بخاری منجم است که از ابتدا تا انتها به خط عبیدزاکانی است و موضوع آن نسخه احکام نجومی است و چون مؤلف کتاب، هر فصلی از آن را شجره و هر شجره‌ای از آن را به چند ثمره تقسیم نموده (ظاهراً به تقلید کتاب ثمره بطلمیوس که آن نیز در احکام نجومی است) این کتاب را اشجار و اثمار نامیده است. مقدمه کلیات عبید. ص بیست و چهار ۵. مکتوبات قلندران: شامل دو مکتوب از نوع مکاتیبی که قلندرانی زمان به یکدیگر می‌نوشتند و واضح است که عبید در نوشتن آنها، آن طایفه را مسخره کرده و نظری جز انتقاد سبک انشاء و اصطلاحات ایشان نداشته است. مقدمه کلیات عبید، ص سی و چهار. ۶. تاریخ ادبیات در ایران (ج ۳) صص ۹۷۴ - ۹۷۵



رساله دلگشا

شخصی با مُعَبَّری^۱ گفت: در خواب دیدم که از پشک^۲ شتر بورانی^۳ می‌سازم، تعبیر^۴ آن چه باشد؟ مُعَبَّر گفت: دو تنگه^۵ بده تا تعبیر آن بگویم. گفت: اگر دو تنگه داشتمی خود به بادنجان دادمی و بورانی ساختمی تا از پشک شتر نبایستمی ساخت. *



۱. مُعَبَّری: مُعَبَّر + ی نکره، خواب‌گزار، تعبیرکننده خواب
 ۲. پشک یا پُشک: سرگین
 ۳. بورانی: نان خورشی که از اسفناج و کدو و بادنجان با ماست و کشک سازند.
 «از شواهد شعری قُدمَا، چنین دانسته می‌شود که بورانی را از بادنجان و کشک می‌ساخته‌اند، بنابراین باید نزدیک به همین کشک و بادنجانِ امروز باشد. در عصرِ صفویه، بورانی را از خیار و کلم و کنگر و هویج و بسیاری چیزهای دیگر هم می‌ساخته‌اند (آشپزی دوره صفویه، ۲۳۹). تازیانه‌های سلوک، ص ۴۷۹». ۴.
 ۵. تَنگِه: مقداری از زر و سیم، قطعه‌ای کوچک از طلا و نقره.
 ۶. نَبایستن: وجه منفی بایستن، باییدن، لازم بودن، ضرور بودن، واجب بودن، یعنی اگر من دو تنگه داشتم بادنجان می‌خریدم و اجباری نبود که از پشک شتر بورانی بسازم. حرف «ی»، در داشتمی، دادمی، ساختمی، و نبایستمی، علامت استمرار فعل است.
 * کلیات عُبید: ص ۲۶۴.



شخصی به مزاری^۱ رسید. گوری سخت^۲ درازدید. پرسید، این گور کیست؟
گفتند: از آنِ علمدار^۳ رسول^۴ است. گفت: مگر با علمش در گور کرده‌اند؟*

۱. مزار: زیارتگاه ۲. سخت: (قید)، بسیار ۳. عَلمدار: عَلَم دارنده، کسی که در میان
سپاه، رایت را حمل کند، نگهبان علم ۴. رسول: پیامبر، پیغامبر، نبی.
* کلیات عبید، ص ۲۶۵

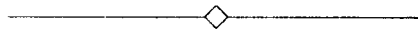


شخصی دعوی^۱ خدایی می‌کرد. او را پیش خلیفه^۲ بردند. او را گفت:
پارسال یکی دعوی پیغمبری می‌کرد او را بگشتند. گفت: نیک کرده‌اند که
او را من نفرستاده بودم.*

۱. دَعوی: ادعا کردن چیزی را به خود بستن. ۲. خَلیفه: جانشین پیغمبر، پیشوای
مسلمانان.
* کلیات عبید، ص ۲۶۵



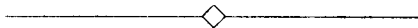
در مسابقهٔ اسب‌دوانی، اسبی پیش افتاد. مردی از شادی بانگ برداشت^۱ و به خودستایی^۲ پرداخت^۳. کسی که در کنارش بود، گفتش: مگر این اسب از آن^۴ توست؟ گفت: نه، ولیکن افسارش از من است.*



۱. بانگ برداشتن: داد و فریاد کردن
 ۲. خودستایی: از خود تمجید کردن، تفاخر بیهوده
 ۳. پرداختن: مشغول شدن
 ۴. آن: متعلق به
 * کلیات عبید، صص ۲۵۵ - ۲۵۶



جُحی^۱، گوسفندِ مردُم می‌دزدید و گوشتش صدقه^۲ می‌کرد. از او پرسیدند که این چه معنی دارد؟ گفت: ثواب^۳ صدقه با بَرّه^۴ دزدی برابر گردد و در میانه پیه و دُنبه‌اش توفیر^۵ باشد.*



۱. جُحی: یا جوحی و جُحا نیز گفته‌اند. از احمق نمایان مشهور که نام او مَثَلِ حماقت گردیده است. وی وجودِ واقعی تاریخی داشته و در دورانی بسیار قدیم می‌زیسته است. جاحظ بصری (درگذشت: ۲۵۵ ق) در کتاب رساله فی الحکمین از او نام برده است. ابن ندیم در الفهرست که در ۳۷۷ ق تألیف شده، از کتابی به نام نوادر جُحی یاد کرده است. نیز در مَجْمَعُ الامثال میدانی (درگذشت: ۵۱۸ ق) نام جُحی آمده است. وی در ذیل مَثَلِ

احمقٌ مِنْ جُحی سه لطیفه از او نقل کرده است. ابن الجوزی (درگذشت: ۵۹۷ ق) در کتاب اخبار الحَمَقاء و الْمُغفلین و جوهری فارابی (درگذشت: حدود ۴۰۰ ق) در فرهنگ خود صحاح اللغة از وی یاد کرده‌اند. نیز در عیون التَّواریخ بن شاکر کتبی (درگذشت: ۷۶۴ ق) و حیوة الحیوان دُمیری (درگذشت: ۸۰۸ ق) و قاموس و بسیاری کتابهای دیگری از جُحی نام برده و حکایت‌هایی از او نقل کرده‌اند. نام اصلی وی در منابع مختلف به صورتهای گوناگون: نوح، یَا دُجین، ابن ثابت (یا حارث) یا عبدالله آمده است. در هر حال نام معروف جُحی، ابوالغضن نوح الفزاری است و تاریخ‌نگاران شیعه، او و ابونواس و بهلول را معاصر دانسته و حدیث‌هایی از قول ایشان نقل کرده‌اند. برابر مدارک موجود، از همان دوران خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی (خلافت: از ۱۳۶ تا ۱۵۸ ق) که جُحی در آن عصر می‌زیسته، وی در مصر شهرت فراوان داشته و مردم او را به خوبی می‌شناخته‌اند. از جُحی لطیفه‌های بسیار در شعر و ادب پارسی نقل شده است. از جمله سنایی غزنوی و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و عبید زاکانی و عبدالرحمان جامی از لطیفه‌های او در آثار خود نقل کرده‌اند.

مُحمَّد جعفر محبوب: بحثی تحقیقی و مستند دربارهٔ مَلانصرالدین. مقدّمه کتاب مَلانصرالدین. تهران، مؤسسه توفیق، ۱۳۴۸، صص ۵ - ۱ نقل به اختصار ۲.

صَدَقَه: آنچه به حکم شرع به درویش و مسکین دهند در راه خدا، زکات یا آنچه از پیش خود (نه به حکم شرع) درویش را دهند. ج: صَدَقَات ۳. ثواب: مُزد، پاداش عمل نیک

۴. بَرّه: گناه ۵. توفیر: سود

* کلیات عبید، ص ۲۶۶.



طَلْحَكْ^۱، درازگوشی^۲ چند^۳ داشت. روزی سُلطان محمود^۴ گفت درازگوشان او را به آلاغ گیرند^۵ تا خود چه خواهد گفتن. بگرفتند. او سخت برنجید. پیش سلطان آمد تا شکایت کند. سلطان فرمود^۶ که او را راه ندهند. چون راه نیافت، در زیر دریچه‌ای رفت که سلطان نشسته بود و فریاد کرد. سلطان گفت: او را بگویند که امروز بار^۸ نیست. بگفتند. گفت: قَلْتَبانی^۹ را که بار^{۱۰} نباشد خیر مَرَدُم به کجا بَرَد که بگیرد؟*

۱. **طَلْحَك**: یا دلقک عنوان کلی مسخرگان و مُقلدان که در تاریخ ایران و اسلام در مجالس خلفا و سلاطین و حکام و مُتَنفِذان بوده‌اند و ظریف نیز خوانده می‌شده‌اند. احتمالاً اصل عنوان مأخوذ است از نام مسخره‌ای موسوم به **طَلْحَك** **talhak** که گویند معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است. (دایرةالمعارف فارسی، ج اول، ذیل دلقک)

«... به احتمالی قریب به یقین، کاف آخر این کلمه [دلقک] از نوع کاف تصغیر (یا تحبیب و تحقیر) فارسی است. اما باقی این کلمه (دَلَقْ) چه معنی دارد؟ لفظ معهود عربی دلق به معنی خرقة در این مقام یکسره بی‌معنی است. از سوی دیگر این لفظ در جُنْگها و آثار خطی عصر قاجار «دلخک» با جایگزین کردن (خ) به جای (ق) ثبت شده است. علاوه بر این نام مسخره دربار محمود نیز به صورت «طلحک»، به کرات در لطایف مولانا عبید زاکانی درآمده و این لفظ نیز کاملاً هموزن دلقک یا دلخک و کاف آن عین کاف این دو لفظ اخیر است. اما لفظ «طلح»، را با «دلخ» و «دلق»، چگونه می‌توان به هم پیوست؟

در بسیاری از کتابهای بسیار قدیم عربی و فارسی، لفظ تلخ فارسی مُعَرَّب شده و به صورت «طلخ»، و به همان معنی تلخ فارسی آمده است و چنانچه می‌دانیم لفظ «ط»، در عربی تلفظی بسیار نزدیک به «د» دارد. ظَنُّ مُتَاخِم به یقین بنده این است که نام مسخره سلطان محمود یا بهتر بگویم لقب و نَعْتِ او «تلخک»، بود. و این لقب را از جهت تسمیه به ضد و بر اثر شیرینی و شیرین سخنی بدو داده بودند. مُنْتَهی تلخک به صورت مُعَرَّب آن یعنی طلخک در نسخه‌ها نوشته شده و چون قَدْما در گذاشتن نقطه اِهمال می‌کرده و بی‌نقطه خواندن و نوشتن را نشانِ فضل خود می‌دانسته‌اند، کم‌کم معنی اصلی تلخک (طلخک) از خاطره‌ها فراموش شده و در موقع طبع لطایف عبید نیز این لفظ بی‌نقطه به صورت «طلحک»، چاپ شده است. مُنْتَهی لفظ واسطه «دلخک» که مُصْطَلَح عصر قاجار بوده و در آن (ط) به (د) بدل شده اما (خ) به صورت اصلی باقی مانده است، ما را به صورت اصلی کلمه رهبری می‌کند. لفظ «تلخک»، که در اصل، لقب مسخره محمود بوده، برای همه مسخرگان عَلَم می‌شود و در طری قرن‌ها به صورت «طلخک» و «طلحک»، و «دلخک» و سرانجام «دلقک» تغییر شکل می‌دهد. اما اصل واژه همان است که گفتیم و تناسب معنی تلخک با مسخره و مسخرگی و تقلید و مقلدی از بس روشن است به برهان و بیان احتیاج ندارد. محمد جعفر محجوب، مقدمه کریم شیرهای، دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه، صص ۱۰ - ۱۱.

۲. درازگوش: خَر ۳. چند: مقدار نامعلوم ۴. سلطان محمود: سلطان محمود غزنوی، ابوالقاسم، مُلقَّب به یَمین الدَّوله (جلوس ۳۸۷ ق، درگذشت: ۴۲۱ ق) فرزند

ارشد سُبُکْتکین، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی. ۵. به الاغ گوفتن: اولاغ = اولاق، کلمه ترکی مغولی است. درازگوشان او را به الاغ گیرند یعنی به بیگاری و کار مَجّانی گیرند. ۶. سخت: ر.ک، واژه نامه ۷. فرمودن: دستور دادن ۸. بار: اجازه حضور نزد شاه یا امیر ۹. قَلَتیان: نوعی دشنام ۱۰. بار: آنچه بر دوش و پشت انسان یا چارپا حمل شود. عبید نوعی ایهام به کار برده و با کلمه «بار» بازی کرده است. * کلیات عبید، ص ۲۶۶



طُفیلی^۱ را پرسیدند که اشتها داری؟ گفت: من بیچاره در جهان همین متاع دارم. *

۱. طُفیلی: ی: هر موجود زنده (اعم از گیاه یا جانور) که تمام یا قسمتی از زندگیش را به طور انگل و سربار موجود زنده دیگری به سر بَرَد. ی علامت نکره. * کلیات عبید، ص ۲۶۷



عمران نامی را در قُم^۱ می زدند. یکی گفت: چون عُمَر^۲ نیست چراش می زنید؟ گفتند: عُمَر است و الف و نون عثمان^۳ هم دارد. *

۱. قُم: شهر، مرکز شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)، در فاصله ۱۴۷ کیلومتری جنوب غربی تهران، آستانه حضرت معصومه (ع) در این شهر واقع است و به همین سبب، قُم

از مراکز مُهم تشیع است و دُومین شهر زیارتی ایران و از زیارتگاههای مُهم شیعیان است. تا آغاز قرنِ نهم هجری بیشتر مردم ایران بجز شهرهای سبزوار، کاشان و قم و آوه (آوج) همگی سنی مذهب بودند. ۲. عُقُو: ابنِ خطاب، از صحابهٔ رسول (ص) و دومین خلیفهٔ اسلام از خلفای راشدین (خلافت: ۱۳ - ۲۳ ق). در زمان خلافتِ او، عراق، ایران، مصر و شام به دست مجاهدان اسلام فتح شد. ۳. عثمان: عثمان ابنِ عفّان. سومیّن خلیفه از خلفای راشدین و سومین خلیفهٔ اسلام (خلافت: ۲۳ - ۳۵ ق). عُمر به هنگام مرگ، تعیین خلیفه را به شورایی مرکب از شش تن از بزرگان اسلام مُحَوّل کرد، در نتیجهٔ عثمان که خود جزو آن شورئ بود به خلافت مُتعیّن گردید. در عهدِ وی، تونس و قبرس و قسمتی از خُراسان و طبرستان به دست مسلمانان فتح شد، ولی به واسطهٔ اعمالِ ناپسند وی مُسلمانان ضد او شورش کردند و ۴۰ روز خلیفه را در خانه‌اش محصور نمودند. از جمله ایرادهایی که بر او می‌گرفتند بخشیدن وجوه بیت‌المال به خویشاوندان خود مخصوصاً بنی اُمیّه بود. به وساطت علی (ع) بن ابی طالب قرار شد عثمان، مروان بن حکم را از خود دور کند و والی مصر را برکنار دارد ولی به زودی مروان را به شغل سابق بازآورد و نامه‌ای به والی معزول مصر نوشت که محمد بن ابوبکر والی جدید را بکشد. این نامه به دست شورشیان افتاد و در ذی الحِجّه ۳۵ ق او را به قتل رساندند.
* کلیات عبید، ص ۲۶۷.



قزوینی^۱ با سپری بزرگ به جنگِ مَلاچِدِه^۲ رفته بود. از قلعه سنگی بر سرش زدند و بشکستند. برنجید و گفت: ای مردک^۳ کوری، سپری بدین بزرگی نمی‌بینی، سنگ بر سر من می‌زنی؟ *

۱. قزوینی: قزوین + ی نسبت. [استان] قزوین مُرکَب است از ناحیه‌ای کوهستانی و یک دشتِ هموار و مرتفع که سر راههای مُهم شمال ایران قرار گرفته و موقع ارتباطی مُهمی دارد، زیرا راه گیلان را به تهران و مغرب ایران و راه آذربایجان را به تهران و مغرب ایران

و همچنین همدان و قسمتهای غربی را به پایتخت متصل می‌سازد. قسمت شمالی شهرستان ناحیه‌ای است کوهستانی و بهترین قصبه آن فشندک در قلعه مشهور الموت در شمال طالقان واقع است. ۲. ملاحیه: اسماعیلیه، به نامهای گوناگون مانند باطنیه، تعلیمیه، سبغیه، حبشیشیه، ملاحده و قرامطه خوانده شده‌اند. ملاحده جمع ملحد است و به معنی از راه حق برگشته، بی‌دین و کافر است. این لقبی بود که مخالفان حسن صباح به ایشان دادند. اسماعیلیه در اطراف قزوین در قلاعی چند پایگاه داشتند. فرقه اسماعیلیه پس از امام جعفر صادق (ع) امامت را حق اسماعیل و پسرش محمد می‌دانند. اسماعیل در زمان حیات پدر درگذشت امام جعفر صادق نص را از او به برادرش موسی منتقل نمود، اما عده‌ای از پیروانش بدین امر گردن ننهادند. گروهی حتی مُنکر مرگ اسماعیل شدند و گفتند مُردن او از روی تقیه اظهار شده تا دشمنان قصد جان او نکنند. به هر حال، اسماعیلیه معتقدند که اسماعیل، امام هفتم است و دوره امامان به وی ختم می‌شود و گویند چون امامت به محمد بن اسماعیل رسید مرتبه امامت به مرتبه قائمیت ارتقاء یافت و محمد بن اسماعیل را «أول الکهف و الاستتار»، دانند، زیرا از زمان وی، امامان اسماعیلی از ترس دشمنان و خلفای عباسی مستور (در پرده) می‌زیستند تا آنکه عبیدالله مهدی در اواخر قرن سوم هجری قمری ظهور کرد و در شمال آفریقا حکومتی مستقل تأسیس نمود و خلافت فاطمیان را بنیان گذاشت. با خلافت فاطمیان، کیش اسماعیلی که تا اواخر قرن سوم هجری یکی از فرقه‌های عادی بود و چندان نفوذ و اعتباری نداشت، قدرت فراوان یافت و داعیان اسماعیلی در سراسر دنیای اسلامی پراکنده گشتند. حوزه حکمرانی خلفای فاطمی که در آغاز، منحصر به قلعه‌ای از آفریقا بود آهسته آهسته گسترش یافت و مصر و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و موصل و بعضی نواحی عراق را شامل شد. در زمان المعزالدین الله، خلیفه چهارم فاطمی، مصر به سرداری جوهر، سردار بزرگ فاطمیان فتح شد و شهر قاهره مغربه بنیاد نهاده شد و پایتخت فاطمیان از آفریقا به قاهره انتقال یافت. در زمان مُستنصر، هشتمین خلیفه فاطمی، کار فاطمیان چنان بالا گرفت که ارسلان بساسیری در حدود ۴۴۸ ق، فتنه عظیمی بر پا کرد و واسط را بگرفت و بر بغداد، مقر خلافت عباسیان استیلا یافت. اگر حمایت سلاجقه نبود کار یکسره می‌شد و خلافت عباسی انقراض می‌یافت. اما سلاجقه که از روی تعصب دینی و یا به اقتضای سیاست وقت در ترویج مذهب تَسَنُّن و حفظ مقام خلفای عباسی و قلع و قمع مخالفان آنها کوشش و پافشاری داشتند، پا در میان گذاشتند، طغرل به حمایت القائم بامرالله، سپاه به بغداد کشید و بساسیری را از بغداد بیرون راند. بعد از مُستنصر، قدرت اسماعیلیه فاطمی دُچار تفرق شد و به دو فرقه نزاریه و مُستعلویه منقسم گردید و پس از آن به ترتیب شاخه‌های جدیدی از آن پدید آمد. اما با زوال قدرت فاطمی، قدرت

اسماعیلیان زوال نیافت، بلکه جنبش آنان به صورت جدیدی از نو سامان گرفت و مدت یک صد و هفتاد سال دیگر یعنی از ۴۸۳ تا ۶۵۴ ق دنیای اسلامی را به خود مشغول داشت. این جنبش جدید که از جانب اسماعیلیان نزاری درگیر شد با قیام حسن صباح و فتح الموت در ایران آغاز شد و با سقوط الموت به دست مغولان پایان پذیرفت. این پایان، گرچه تلاش سلحشورانۀ نهضت اسماعیلی در برافکندن مذهب تسنن و نظام موجود بود، اما پایان کیش اسماعیلی نبود. کیش اسماعیلی از آن به بعد به صورت فرقه‌های متعددی در نواحی مختلف باقی ماند و هنوز هم باقی است. فدائیان اسماعیلی: نقل به اختصار از مقدمه مترجم (فریدون بدره‌ای) ۳ مردک: مرد + ک تصغیر یا تحقیر * کلیات عبیدی. ص ۲۶۸



قزوینی^۱ را پسر در چاه افتاد، گفت: جانِ بابا جایی مرو تا من بروم رسن^۲ بیاورم و تو را بیرون کشم. *

۱. قزوینی: ← واژه‌نامه ۲. رسن: ریسمان، بند، طناب * کلیات عبید، ص ۲۶۸



مؤذنی^۱، بانگ می‌گفت^۲ و می‌دوید. پُرسیدند که چرا می‌دوی؟ گفت: می‌گویند که آوازِ تو از دور خوش است، می‌دوم تا آوازِ خود را از دور بشنوم. *

۱. مؤذن + ی نکره: آنکه اذان گوید. اذان: آگاهانیدن وقت نماز با لفظهای مخصوص که در شرع مُعین شده است.
 ۲. بانگ گفتن: اذان گفتن.
 * کلیات عبید، ص ۲۶۸



دَرِ خانۀ جُحی^۱ بدزدیدند. او برفت و دَرِ مسجدی برکند و به خانه می بُرد.
 گفتند: چرا در مسجد برکنده‌ای؟
 گفت: دَرِ خانۀ من دزدیده‌اند و خداوند^۲ این در، دزد را می‌شناسد، دزد را به من سپارد و در خانۀ خود بازستاند^۳.

۱. جُحی: ← واژه‌نامه
 ۲. خداوند: خدا + وند (پسوندی که دلالت می‌کند بر صاحبی)
 ۳. ستاندن: چیزی را از کسی گرفتن، به‌دست آوردن، بازستاندن:
 بازگرفتن، دوباره به‌دست آوردن.
 * کلیات عبید: ۲۶۸.



سلطان محمود^۱، پیری ضعیف را دید که پُشتواره^۲ خار می‌کشد. بر او رحمش^۳ آمد. گفت: ای پیر دو سه دینار زر^۴ می‌خواهی یا درازگوشی یادو سه گوسفند یا باغی که به تو دهم تا از این زحمت خلاصی یابی؟
 پیر گفت: زر بده تا در میان^۵ بندم و به درازگوشی^۶ بنشینم^۷ و گوسفندان در

پیش گیرم و به باغ بروم به دولت^۸ تو در باقی عمر آنجا بیاسایم. سلطان محمود را خوش آمد و فرمود^۹ چنان کردند.*

۱. سلطان محمود: ← واژه نامه
 ۲. پشتواره: آن مقدار بار که با پشت توان حمل کرد.
 ۳. زحم: دلسوزی، مهربانی، شَفَقَت
 ۴. دینار زر: سکه طلا، مَسْکوکِ زر
 ۵. میان: همیان، و آن کیسه‌ای باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند.
 ۶. درازموش: ← واژه نامه
 ۷. نشستن: سوار شدن
 ۸. دولت: اقبال، نیکبختی
 ۹. فرمودن: ← واژه نامه
 * کلیات عبید، ص ۲۶۸

۱۴

مولانا عضدالدین^۱، نایبی^۲ داشت. در سفری با مولانا بود در راه باز استاده پاره‌ای^۳ شراب بخورد. مولانا چند بار او را طلب کرد، بعد از زمانی بدوید و مست به مولانا رسید. مولانا دریافت که او مست است، گفت: علاءالدین ما پنداشتیم که تو با ما باشی چنین که تو را می‌بینیم تو با خود نیز نیستی.*

۱. مولانا عضدالدین: به ظاهر مقصود عبید، قاضی عضدالدین ایجی [= ایگی] است (۷۰۱ - ۷۵۶ ق). فقیه و مُتکَلِّم نامدار ایرانی. در قصبه ایج فارس، پایتخت قدیم ولایت شبانکاره متولد شد و در زندان شبانکاره درگذشت. پس از پایان تحصیلات، در فارس به قضاوت نشست. به گفته خواجه حافظ، یکی از پنج تنی بود که فارس به روزگار شیخ ابواسحاق اینجو به وجود آن می‌بالید. مذهب تصوف داشت و در حکمت و کلام و اخلاق و دانشهای دینی استاد بود. مهمترین اثر او «مواقف» در علم کلام و اثر دیگرش «فوائد غیائیه» است. ۲. نایب: آنکه به جای کسی کاری را انجام دهد، جانشین، قائم مقام ۳. پاره‌ای: اندکی، کمی
 * کلیات عبید، صص ۲۶۸ - ۲۶۹

اردبیلی^۱، با طبیب^۲ گفت: زحمتی^۳ دارم چه تدبیر^۴ باشد؟ طبیب، نبض^۵ او بگرفت گفت: علاج^۶ تو آن است که هر روز قلیه^۷ پنج مرغ فربه و گوشت بژه^۸، نر، مُطَنَجَنه^۹ کرده مُزَعْفَر^{۱۰} با عسل می خوری و قی می کنی^{۱۱}.
گفت: مولانا^{۱۲} راستی خوش عقل داری. اینکه تو می گویی اگر کس دیگر خورده و قی کرده، من در حال بخورم.*

۱. اردبیلی: اردبیل + ی نسبت. اردبیل در قسمت شرقی آذربایجان واقع است. کوههایی آن را احاطه کرده است و در مغرب آن آتشفشان خاموش سیلان به ارتفاع ۴۸۲۰ متر قرار دارد. مقبره شیخ صفی الدین، جد پادشاهان صفویه از مهمترین آثار تاریخی اردبیل و موزه آن یکی از موزه های آثار باستان ایران است.
۲. طبیب: پزشک
۳. زحمت: بیماری، محنت، رنج
۴. تدبیر: درمان، چاره
۵. نبض: جنبیدن رگ: زدن رگ، رگ جنبده در مُج دست که پزشکان به وسیله لمس آن، حالت بیمار را دریابند.
۶. علاج: درمان، چاره، تدبیر
۷. قَلِیه: نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان کنند
۸. بژه: بچه گوسفند یا آهو
۹. مُطَنَجَن: قسمی خورش که مُرکَب است از کشمش (دو برابر مواد دیگر)، گردو، قیسی، رُب انار، گوشت مرغابی و گاه خرما
۱۰. مُزَعْفَر: خوشبو و رنگین شده با زعفران، زعفرانی، زردرنگ
۱۱. می خوری و قی می کنی: یعنی بخور و قی کن
۱۲. مولانا: مولا + نا، سرور، آقا و خداوندگار ما. این کلمه برای ائمه و عرفا به کار می رود. در موارد طبیب، لفظی است احترام آمیز.
* کلیات عبید: ص ۲۶۹

۱۶

جمعی قزوینیان^۱ به جنگِ ملاحده^۲ رفته بودند. در بازگشتن، هر یک سرِ مُلجَدی^۳ بر چوب کرده می آوردند. یکی پایی بر چوب می آورد. پُرسیدند که این را که کُشت؟
گفت: من
گفتند: چرا سرش نیاوردی؟
گفت: تا من برسیدم سرش بُرده بودند.*

۱. قزوینی: ← واژه نامه ۲. ملاحده: ← واژه نامه ۳. مُلجد: ← ملاحده
* کلیات عبید: ص ۲۷۰

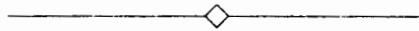
۱۷

شخصی از مولانا عضدالدین^۱ پرسید که چون است که در زمان خُلفا^۲ مردم، دعوی^۳ خدایی و پیغمبری بسیار می کردند و اکنون نمی کنند؟
گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می آید و نه از پیغامبر.*

۱. مولانا عضدالدین: رک. واژه نامه ۲. خُلفا: کوتاه شده خُلفاء. جمع خلیفه. رک واژه نامه
← خلیفه ۳. دعوی: واژه نامه
* کلیات عبید، ص ۲۷۰

۱۸

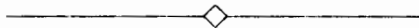
شخصی با دوستی گفت که مرا چشم درد می‌کند؟ تدبیر^۱ چه باشد؟
گفت: مرا پارسال دندان درد می‌کرد برکندم.*



۱. تدبیر: ← واژه‌نامه
* کلیات عبید: ص ۲۷۰

۱۹

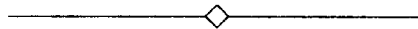
کلی^۱، از حمام بیرون آمد. کُلاهش دزدیده بودند. با حَمّامی ماجرا می‌کرد.^۲
گفت: تو اینجا آمدی کلاه نداشتی.
گفت: ای مسلمانان این سر از آن سرهاست که بی‌کلاه به راه توان بُرد.*^۳



۱. کلّ+ی نکره: کَجَل
۲. ماجرا کردن: در زبانِ عربیِ ماجری یعنی آنچه واقع شده،
آنچه که اتفاق افتاده، حادثه، پیش آمد. امّا در اینجا یعنی ستیزه کردن، مشاجره لفظی.
۳. یعنی این سری است که انسان بی‌کلاه با آن بتواند به راهی برود؟
* کلیات عبید، ص ۲۷۰



قزوینی^۱، پای راست بر رکاب نهاد و سوار شد، رویش از کفلِ اسب بود.
گفتند: واژگونه^۲ بر اسب بنشسته‌ای.
گفت: من باژگونه^۳ ننشسته‌ام، اسب چپ بوده است.*

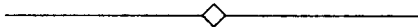


۱. قزوینی ← واژه‌نامه ۲. واژگونه: وارونه، وارون ۳. باژگونه: وارونه، وارون
* کلیات عبید: ص ۲۷۰



رازی^۱ و گیلانی^۲ و قزوینی^۳ با هم به حج^۴ رفتند. قزوینی مُفلس^۵ بود و
رازی و گیلانی توانگر بودند.
رازی چون دست در حلقهٔ کعبه^۶ زد گفت: خدایا به شکرانهٔ آنکه مرا
اینجا آوردی، بلیان^۸ و بنفشه^۹ را از مال خود آزاد کردم.
گیلانی چون حلقه بگرفت گفت: بدین شکرانه، مبارک^۸ و سُنْقُر^۸ را آزاد
کردم.

قزوینی چون حلقه بگرفت گفت: خدایا تو می‌دانی که من نه بلیان دارم
نه سنقر و نه بنفشه و نه مبارک، بدین شکرانه مادرِ فاطمه^۹ را از خود به سه
طلاق^{۱۰} آزاد کردم.*



۱. رازی: اهل ری. ری: ناحیه‌ای است قدیم که در عهد هخامنشی بین درپند (دروازه بحر خزر) و دریای خزر و ماد قرار داشت ولی جزو ماد بزرگ به‌شمار می‌آمد. داریوش در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است. ۲ - مرکز ناحیه مذکور، شهر ری (در جنوب تهران کنونی) و آن شهری بزرگ و مرکز «جبال» محسوب می‌شود. ۲. گیلانی: گیلان + ی نسبت. ناحیه‌ای در جنوب غربی بحر خزر، مسکن قوم گیل. در قدیم، قسمت کوهستانی گیلان را دیلم و مردمان آن را دیلمان می‌گفتند. مرکز گیلان شهر رشت است. ۳. قزوینی: ← واژه‌نامه ۴. خج: زیارت کعبه با اعمال مخصوص ۵. سفیس: بی چیز، تهیدست، تنگدست. ۶. کعبه: خانه خدا ۷. شکرانه: شکرگزاری، سپاسداری ۸. بلیان، بنفشه، مبارک، شتر: نام بندگان رازی و گیلانی بوده است. ۹. مادر فاطمه: در گذشته، در ایران رسم نبوده است که مرد، نام همسر خود را در برابر بیگانگان بر زبان آورد. غالباً وی را به نام نخستین اولاد نرینه یا مادینه خود می‌خواند. حتماً نام دختر مرد قزوینی، فاطمه بوده است. ۱۰. سه طلاق: طلاق یعنی جدا شدن زن از مرد، رها شدن از قید نکاح (طبق شرایط مقرر در دین). سه طلاق، یعنی طلاق دادن مرد زن خود را سه بار. در این صورت، رجوع جایز نیست مگر پس از ازدواج زن با مُحلل (یعنی ازدواج کردن او با مردی دیگر) * کلیات عبید، ص ۲۷۱



طالب علمی^۱، مدّتی پیش مولانا مجدالدّین^۲ درس می‌خواند و فهم نمی‌کرد. مولانا شرم داشت که او را منع کند. روزی چون کتاب گشاد، نوشته که قال بهزین حکیم^۳. او به تصحیف^۴ می‌خواند: به زین چکنم؟ مولانا برنجید گفت: به زین آن کنی که کتاب درهم زنی^۵ و بروی، بیهوده در دسرها و خود ندهی. *

۱. طالب علم + ی نکره: طالب؛ جوینده، طلب کننده، طالب علم: دانشجوی علوم دینی
 ۲. مولانا مجدالدّین: شناخته نشد. شاید مقصود عبید، مجدالدّین همگر شاعر استاد قرن هفتم قمری است. ۳. قال بهزین حکیم: گفت بهزین حکیم ۴. تصحیف: تغییر دادن

کلمه با کاستن یا افزودن نقطه‌های آن؛ خطا خواندن

۵. کتاب درهم زدن: کتاب را

بستن

* کلیات عبید: ص ۲۷۱



مولانا سعدالدین کرمانی^۱ سخت^۲ سیاه چرده^۳ بود. شبی مست در خُجره^۴ رفت. شیشه مداد^۵ از دیوار آویخته بود، درش^۶ بر آن زد بشکست فرجی^۷ سپید داشت پُشتش سیاه شد. صبح فرجی را پوشید و آن سیاهی ندید و به درسگاه^۸ مولانا قطب‌الدین شیرازی^۹ رفت. اصحاب^{۱۰} او را با^{۱۱} نظر آوردند. یکی گفت: این چه رسوایی است؟ دیگری گفت: این رسوایی نیست، عرقِ مولانا است^{۱۲}. *



۱. مولانا سعدالدین کرمانی: شناخته نشد ۲. سخت: واژه‌نامه ۳. چرده: پوستِ بدن و روی آدمی. سیاه چرده، سیاه پوست ۴. خُجره: خانه، اطاق، غُرفه ۵. مداد: مُرکَب سیاه. ۶. دَرَش: در آن، در خُجره ۷. فَرْجی: نوعی جامه که جلو آن باز بوده و از پُشت می‌پوشیده‌اند. ۸. درسگاه: مدرسه، مکتب ۹. مولانا قطب‌الدین شیرازی: (درگذشت: ۷۱۰ - ۷۱۶ ه.ق)، وی در علوم عصرمانند طب و نجوم و حکمت و موسیقی، استادی و نیز ذوق ادبی و قریحه شعری داشت. ۱۰. اصحاب: جمع صاحب، یاران، دمسازان، همراهان ۱۱. با: به، در * کلیات عبید، ص ۲۷۱



خواجه ای بدشکل^۲، نایی^۳ بدشکلتر از خود داشت. روزی آینه‌دار^۴ی

آینه به دست نایب داد. آنجا نگاه کرد، گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ^۵ بسی تقصیر^۶ در آفرینش^۷ ما رفته است.

خواجه گفت: لفظ جمع مگوی، بگوی در آفرینش من رفته است. نایب، آینه پیش داشت، گفت: خواجه اگر باور نمی کنی تو نیز در آینه نگاه کن. *

۱. خواجه: آقا، سرور، آدم پولدار، ثروتمند، مالدار ۲. شکل: چهره، صورت، روی، سیما ۳. نایب: واژه نامه ۴. آینه دار: آینه گیرنده برابر کسی که قصد نگرستن در آن و مرتب و بسامان کردن اندام و لباس خود را دارد و آینه داری به ظاهر در قدیم شغلی بوده است در دستگاه بزرگان. ۵. سُبْحَانَ اللَّهِ: مُنْزَه می شمارم خدای را. دوری و پاکی است مر خدای را (از زن و فرزند و عیب)، در موقع تَعَجُّب گویند. ۶. تقصیر: کوتاهی، خطای عمدی ۷. آفرینش: خلقت
* کلیات عبید: صص ۲۷۱ - ۲۷۲



زنی، پیش واثق^۱ خلیفه دعوی^۲ پیغمبری می کرد. واثق از او پرسید که محمد پیغمبر بود؟
گفت: آری.
گفت: او چون فرموده است که لَا نَبِيَّ بَعْدِي، پس دعوی تو باطل شد.
گفت: او فرمود که لَا نَبِيَّ بَعْدِي، لَا نَبِيَّةَ بَعْدِي نفرموده است. *

۱. واثق: ابراهیم بن المستمسک بن الحاکم بامر الله از خلفای عباسی مصر معروف به واثق الاول و کنیه او ابواسحاق بود. در ۶ ذی القعدة سال ۷۴۰ به جای برادرش مُستکفی بالله سلیمان خلافت یافت. وی پس از پنج سال خلافت در ۷۴۹ ق از خلافت خلع شد.

۲. دعوی: رک و اژه نامه ۳. لائبی بغدی: پیغمبری پس از من نیست. ۴. لائبیة بغدی: پیغمبر زن، پس از من نیست
* کلیات عبید: ص ۲۷۲

۲۶

پدر جُحی^۱: سه ماهی بریان^۲ به خانه برد. جحی در خانه نبود. مادرش گفت: این را بخوریم پیش از آنکه جُحی بیاید.
سفره بنهادند، جُحی بیامد دست به در زد. مادرش دو ماهی بزرگ در زیر تخت پنهان کرد و یکی کوچک در میان آورد. جُحی از شکافِ در دیده بود. چون بنشستند، پدرش از جُحی پرسید که حکایت یونس^۳ پیغمبر شنیده‌ای؟ گفت: از این ماهی پیرسیم تا بگویند. سر پیش ماهی بُرد و گوش بر دهان ماهی نهاد گفت: این ماهی می‌گوید که من آن زمان کوچک بودم اینک دو ماهی دیگر از من بزرگتر در زیر تختند، از ایشان پیرس تا بگویند.*

۱. جُحی: ← و اژه نامه ۲. بریان: گوشت یا چیز دیگری که روی آتش تفت داده باشند. کباب شده، برشته شده ۳. یونس: یکی از انبیای بنی اسرائیل که چون مردم دعوت او را نپذیرفتند، ایشان را نفرین کرد. خدای تعالی، ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد، یونس از میان آنان رفت تا او را نیابند. مردم توبه کردند و خدا توبه ایشان را پذیرفت و بر یونس عتاب کرد که چرا از میان مردم غایب شده است و کشتی که یونس در آن نشسته بود، در غرقاب افتاد. قرعه زدند تا کسی را به آب اندازند. سه نوبت قرعه به نام یونس افتاد. یونس خود را به آب انداخت، ماهی او را بلعید و او چهل روز در شکم ماهی ماند و در تاریکی آب و تاریکی شکم ماهی توبه کرد. خدا توبه او را پذیرفت و او را از شکم ماهی بیرون آورد. یونس به سبب ضعف مزاج بر لب دریا ماند تا چهل روز آهویی او را شیر داد و درختی بر او سایه افکند تا قوت گرفت و نزد قوم خود بازگشت.
* کلیات عبید، ص ۲۷۲

۲۷

سلطان محمود^۱ را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی^۲ پیش آوردند. خوشش آمد، گفت: بادنجان طعمی است خوش. ندیمی^۳ در مدح بادنجان فصلی^۴ پرداخت^۵. چون سیر شد گفت: بادنجان سخت^۶ مُضِرّ^۷ چیزی است. ندیم باز در مضرت^۸ بادنجان مُبالغتی^۹ تمام کرد. سلطان گفت: ای مردک^{۱۰} نه این زمان مدّحش^{۱۱} می‌گفتی؟ گفت: من ندیم توام نه ندیم بادنجان. مرا چیزی می‌باید گفت که تو را خوش آید نه بادنجان را.*

۱. سلطان محمود: ← واژه‌نامه
۲. بادنجان بورانی: ← واژه‌نامه
۳. ندیم + ی نکره:
همنشین شخصی بزرگ، همدم، همصحبت
۴. فصل: بخشی از کتاب یا رساله
۵. پرداختن: تدوین و تألیف کردن. یعنی ندیم سلطان در ستایش بادنجان به اندازه یک فصل از یک کتاب که بنویسند، سخن گفت
۶. سخت: ← واژه‌نامه
۷. مُضِرّ:
زیان‌آور، زیان‌بخش
۸. مُضِرّ: گزند، آسیب، زیان
۹. مُبالغت: زیاده‌روی کردن، بسیار کوشیدن. صفات نیک و بد شخص یا شیء را به طریقی بیان کردن که مُسْتَبَعَد (آنچه عقلاً بعید به نظر آید) یا مُحال (نابودنی، ناشدنی) نماید
۱۰. مردک:
← واژه‌نامه
۱۱. مدح گفتن: کسی را ستودن
* کلیات عبید، ص ۲۷۲

۲۸

ترکی^۱ بود، به هر حَمام که در رفتی^۲ چون بیرون آمدی حَمّامی^۳ را بگرفتی^۴ که تو رختی از آن^۵ من دُرّ دیده‌ای. بجایی رسید که او را در هیچ حَمّامی نمی‌گذاشتند. روزی در حَمّامی رفت چند کس را گواه گرفت که هیچ شُعبده^۶

نکند و هر شنقصه^۸ کند دروغ باشد. چون در حَمام رفت، حَمامی تمامت^۹ جامه‌های او را به خانه خود فرستاد. تُرک از حَمام بیرون آمد دعوی^{۱۰} نتوانست کرد. ترکش^{۱۱} و قُربان^{۱۲}، برهنه در میان بست و گفت: ای مسلمانان من دعوی نمی‌توانم کرد، اما از این حَمامی پیرسید که من مسکین^{۱۳} چنین به حَمام او آمدم؟ *

۱. تُرک + ی نکهه: نام ترک به عنوان قومی بدوی نخستین بار در قرن ششم میلادی دیده می‌شود. در همان قرن، ترکان دولتی بدوی تأسیس کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تا بحر اسود امتداد داشته است. مؤسس حکومت مذکور که چینیان او را tu-men نامند در ۵۵۲ میلادی درگذشت و برادرش Istami ظاهراً تا سال ۵۷۶ زیسته. چینیان از دولت مزبور به نام امپراتوری ترکان مشرق یاد کرده‌اند. سلسله‌های ترک که در ایران دوره اسلامی سلطنت کرده‌اند از این قراراند: غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهی. ۲. قُورفتن: داخل شدن، ی علامت استمرار فعل ۳. حَمامی: حَمام (گرمابه) + ی نسبت: گرمابه‌بان ۴. مَورفتن: مَورفته کردن، اعتراض کردن، ی علامت استمرار فعل ۵. اَن: واژه‌نامه ۶. شَغَبَه: حَقّه‌بازی، نیرنگ ۷. شَنَقَصَه: به معنی شَلْتاق کردن، ریشه فارسی و عربی ندارد، ظاهراً ترکی است مرصادالعباد. ص ۷۰۸. شَلْتاق: نزاع، مرافعه، همه‌ه، غوغا ۸. تمامت: تمامی ۹. دعوی: واژه‌نامه ۱۰. قُوبان: دوالی باشد که در ترکش می‌دادند و به پهلوی می‌آویختند، تیرکش، تیردان ۱۱. قُربان: دوالی باشد که در ترکش دوخته، حمایل وار در گردن اندازند، به طوریکه ترکش، پس دوش می‌ماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند، کماندان. ۱۲. مسکین: بیچاره، تهیدست، بی چیز، درویش * کلیات عبید، ص ۲۷۳

۲۹

از قزوینی^۱ پرسیدند که امیرالمؤمنین علی^۲ شناسی؟
گفت: شناسم

گفتند: چندم خلیفه بود؟
گفت: من خلیفه ندانم، آن است که حسین^۳ او را در دشت کربلا شهید کرده
است.*

۱. قزوینی: «واژه نامه ۲. علی(ع): ابن ابوطالب (ابی طالب)، پسر عمّ و داماد پیغمبر اسلام (ص) و خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان (ولادت: کعبه ۳۰ عام الفیل، شهید ۴۰ ق). علی، نخستین مردی بود که اسلام آورد. پیغمبر، وی را برادر خویش خواند و دختر خود فاطمه را به عقد ازدواج وی درآورد. علی در اغلب غزوات اسلامی شرکت داشت. به عقیده شیعیان، پیغمبر اسلام در سال حُجَّةُ الْوَدَاع در روز هجدهم ذی حُجَّه (۱۰) ق در محلی به نام غدیر خُم، علی را به جانشینی خود برگزید. اما پس از رحلت حضرت رسول، مسلمانان در تعیین جانشین وی اختلاف نمودند، سرانجام به اجماع اُمت، ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند. پس از ابوبکر، خلافت به عُمر و پس از وی به عثمان رسید. پس از عثمان، علی خلیفه مسلمانان شد. سرانجام در محراب مسجد کوفه به دست عبدالرحمان ابن ملجم مُرادِی شهید شد (۲۱ رمضان). ایمان و جوانمردی و شجاعت حضرت علی به اتفاق مسلمانان وسیله حفظ جان پیغمبر و پیشرفت اسلام بود. در دوران خلافتش، زندگی بسیار ساده و فقیرانه‌ای داشت. مجموعه‌ای از سخنان پندآمیز و کلمات قصار و خطبه‌های علی را سید رضی در قرن چهارم هجری فراهم آورد و نهج البلاغه نامید. برای آگاهی بیشتر رک. دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ذیل علی (ع). ۳. خلیفه «واژه نامه ۴. حسین: ابن علی (ع) ابن ابی طالب، سومین امام شیعیان (ولادت: ۴ ق، شهید کربلا ۶۱ ق). وی در برابر حکومت فاسد یزیدین معاویه قد مردانگی عَلم نمود و در راه دفاع از اسلام و حقیقت، خون خود و گروهی از خاندان خویش را نثار کرد. فاجعه کربلا از لحاظ ابراز شجاعت و شهادت و ستیزه با ظلم و جور و فداکاری در راه ایمان و اخلاق در تاریخ بشر کم نظیر است. بقعه آن حضرت در کربلا واقع و مزار شیعیان است.

* کلیات عبید، ص ۲۷۳



یکی از دیگری پرسید که قلیه^۱ را به قاف کنند^۲ یا به غین؟ گفت: قلیه نه به قاف کنند و نه به غین، قلیه به گوشت کنند.*

۱. قلیه: نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان کنند ۲. کردن: ساختن
* کلیات عبید، ص ۲۷۳



در مازندران^۱ علا نام حاکمی بود سخت^۲ ظالم. خُشکسالی^۳ روی نمود^۴، مردم به استسقاء^۵ بیرون رفتند. چون از نماز فارغ شدند، امام^۶ بر منبر، دست به دُعا برداشته گفت، اَللّٰهُمَّ اَدْفَعْ عَنَّا الْبَلَاءَ وَالْوَبَاءَ وَالْعَلَاءَ.*^۷

۱. مازندران: استان دوم. در قدیم ناحیه شمالی ایران که کناره‌های جنوبی دریای خزر تا گیلان را شامل می‌شد مازندران می‌گفتند. نام آن بارها در افسانه‌های قدیمی و در شاهنامه آمده است. بعدها آن را به سبب مسکن قوم تپور، تپورستان و طبرستان خواندند. استان مازندران دارای دو منطقه جلگه‌ای و کوهستانی است پوشیده از جنگل، مراتع و کشتزارها. آب و هوای مازندران معتدل و بارانی است.
۲. سخت: ← واژه‌نامه ۳. خشکسال: سال بی‌باران که موجب قحط و غلا می‌شود.
۴. روی نمودن: واقع شدن ۵. استسقاء: طلب باران، طلب آب کردن، باران به دعا خواستن ۶. امام: پیشوا؛ اینجا یعنی امام جماعت، پیشماز ۷. اَللّٰهُمَّ اَدْفَعْ عَنَّا الْبَلَاءَ و

الْوَبَاءُ وَالْفَلَائِ: بار خدایا دفع کن از ما بلا و وبا و «علاء» را.
* کلیات عبید، ص ۲۷۳



لولی^۱ با پسر خود ماجرا می‌کرد^۲ که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در
بطالت^۳ به سر می‌بری^۴. چند با تو گویم که مُعَلَّق زدن^۵ بیاموز و سگ از
چنبر^۶ جهانیدن^۷ و رَسَنبازی^۸ تعلّم کن^۹ تا از عمر خود برخوردار شوی^{۱۰}.
اگر از من نمی‌شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ^{۱۱}
ایشان پیاموزی و دانشمند^{۱۲} شوی و تا زنده باشی در مَذَلّت^{۱۳} و فلاکت^{۱۴} و
إذْبار^{۱۵} بمانی و یک جو^{۱۶} از هیچ جا حاصل نتوانی کرد^{۱۷}. *

۱. لولی: لولی + ی نکره، کولی، قرشمال، غربال‌بند ۲. ماجرا کردن: ← واژه‌نامه
۳. بطالت: بیکاری، بیکارگی، تن آسانی، کاهلی ۴. به سر بردن: به پایان رساندن، طی
کردن ۵. مُعَلَّق زدن: بر هوا جستن و دایره‌ای طی کردن و سپس با پا به زمین آمدن یا
سررا به زمین گذاشتن و پاها را از پشت بالا بردن و نیم‌دایره طی کردن و از سوی دیگر
به زمین گذاشتن، پُشتک زدن ۶. چَنبَر: حلقه ۷. جَهَانِیدَن: پرش دادن، به جست و
خیز واداشتن ۸. رَسَنبازی: عمل و شغلِ رَسَن‌باز، ریسمان‌بازی، بندبازی ۹. تَعَلَّمَ
کودن: آموختن، یاد گرفتن، دانش آموختن ۱۰. برخوردار شدن: بهره‌مند شدن، کامیاب
شدن ۱۱. مرده ریگ: میراث و ماترک. یعنی اموالی که از مرده بماند و به ارث به
کسی یا کسانی برسد. ۱۲. دانشمند: عالِم، دانا، فاضل، فقیه ۱۳. مَذَلَّت: خوار
شدن، ذلیل شدن، خواری، ذلّیلی ۱۴. فلاکت: نکبت، بدبختی، خواری ۱۵.
إذْبار: نگون‌بختی، سیه‌روزی، بی‌دولتی، بدبختی ۱۶. یک جو: کنایه از مقدار کم و
ناچیز، بی‌ارج و بهاء ۱۷. حاصل کردن: تحصیل کردن، فراهم آوردن
* کلیات عبید، ص ۲۷۴



خراسانی^۱ را پدر در چاه افتاد و بُرد. او با جمعی شراب می خورد. یکی آنجا رفت، گفت: پدرت در چاه افتاده است او را دل نمی داد^۲ که ترکِ مجلس^۳ کند.

گفت: باکی نیست^۴: مردان هر جا افتند.

گفتند: مُرده است.

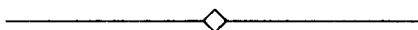
گفت: واللّٰه^۵ شیرِ نر هم بمیرد.

گفتند: بیا تا بر کشیمش^۶.

گفت: ناکشیده^۷ پنجاه من^۸ باشد.

گفتند: بیا تا در خاکش کنیم.

گفت: احتیاج به من نیست، اگر زرِ طلاست^۹ من با شما راضیم و بر شما اعتماد^{۱۰} کُلی^{۱۱} دارم بروید و در خاکش کنید.*



۱. خراسانی: خراسان + ی نسبت. خراسان قدیم شامل تمام خراسان امروزی و ناحیه شرقی و شمالی آن تا ماوراءالنهر بوده است.
۲. خراسان امروزی: از شمال محدود است به جمهوری ترکمنستان، از مشرق به افغانستان، از جنوب به کرمان و سیستان از مغرب به اصفهان و گرگان. مرکز خراسان مشهد است.
۳. مجلس: جای نشستن، جای گرد آمدن گروهی برای مذاکره و شور یا ضیافت.
۴. باک: ترس، بیم، پروا، امروزه گویند مهم نیست، عیبی ندارد.
۵. واللّٰه: سوگند به خدا.
۶. برکشیدن: بالا آوردن، بالا کشیدن، بیرون آوردن.
۷. ناکشیده: وزن ناکرده.
۸. من: واحد وزن که در زمانها و محکوم کرده است و هم بی عاطفگی فرزند را.
۹. من: واحد وزن که در زمانها و محکوم کرده است و هم بی عاطفگی فرزند را.

مکانهای مختلف، متفاوت بوده است ۹. زر طلا: زر ناب، زر خالص ۱۰. اعتماد: اطمینان، وثوق ۱۱. گلی: تام، تمام، کامل
* کلیات عید: ص ۲۷۴



شخصی دعوی^۱ نبوت^۲ کرد. او را پیش مأمون خلیفه بردند. مأمون گفت، این را از گرسنگی دماغ^۳ خشک شده است. مطبخی^۴ را بخواند فرمود^۵ که این مرد را در مطبخ ببر و جامه خوابی^۶ نرمش^۷ بساز و هر روز شربت های^۸ معطر^۹ و طعام های خوش می ده تا دماغش با^{۱۰} قرار آید. مردک^{۱۱} مدتی بر این تنعم^{۱۲} در مطبخ بماند، دماغش باقرار آمد. روزی مأمون را از او یاد آمد، بفرمود تا او را حاضر کردند. پرسید که همچنان جبرئیل^{۱۳} پیش تو می آید؟ گفت: آری.

گفت: چه می گوید؟

گفت: می گوید که جای نیک به دست تو افتاده هرگز هیچ پیغمبری را این نعمت و آسایش دست نداد، زینهار^{۱۴} تا از اینجا بیرون نروی *

۱. دعوی: ← واژه نامه ۲. نبوت: پیغامبری، رسالت ۳. مأمون: عبداللّه بن مأمون، هفتمین خلیفه از خلفای عباسیان. وی به پایمردی طاهر بن حسین ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین پیروز شد و در مرو به خلافت نشست (خلافت ۱۹۸ - ۲۱۸ ق)
۴. دماغ: مغز سر ۵. مطبخی: مطبخ + ی نسبت: آشپز ۶. فرمودن: ← واژه نامه
۷. جامه خواب: بستر، رختخواب ۸. نرمش: نرم برای او ۹. شربت: آب میوه و عصاره آن که با قند، شکر یا عسل پخته و قوام آورده باشند. ۱۰. معطر: خوشبوی. عطرآمیز ۱۱. با: به ۱۲. مردک: مرد + ک تحقیر یا تصغیر ۱۳. تنعم: شادخواری، تن آسانی، خوشگذرانی ۱۴. جبرئیل (ع): یکی از فرشتگان مقرب، نام فرشته وحی

۱۲. زینهار تا: آگاه باش که ... مواظب باش که ... زینهار و زینهار کلمه‌ای است که برای تأکید معنای فعل آورده می‌شود
* کلیات عبید، ص ۲۷۵



قزوینی^۱، خرگم کرده بود، گرد شهر می‌گشت و شکر می‌گفت.
گفتند: شکر چرا می‌کنی؟
گفت: از بهر آنکه بر ننشسته بودم و گرنه من نیز امروز چهارم روز بودی^۲
که گم شده بودمی^۳ *

۱. قزوینی: ← واژه‌نامه
۲. بودی: می‌بود. ی نشانه استمرار فعل است
۳. بودمی: می‌بودم. ی نشانه استمرار فعل است
* کلیات عبید، ص ۲۷۶



جُحی^۱ بر دیهی^۲ رسید و گرسنه بود. از خانه آواز تعزیتی^۳ شنید آنجا رفت.
گفت: شکرانه^۴ بدهید تا من این مُرده را زنده سازم. کسانِ مرده او را خدمت^۵ به جای^۶ آوردند. چون سیر شد گفت: مرا به سر این مرده برید آنجا برفت، مُرده را بدید گفت: این چه کاره بود؟
گفتند: جولاه^۷.
انگشت در دندان گرفت^۸ و گفت: آه، دریغ، هرکس دیگری بودی^۹ زنده شایستی^{۱۰} کرد اما مسکین^{۱۱} جولاه چون مُرد، مُرد. *

۱. جُعی: واژه‌نامه ۲. دیهن: دیه + ی نکره. قریه، روستا ۳. تَفْزِیت: عزاداری کردن، سوگواری کردن. آواز تعزیت: صدای گریه و زاری، شیون ۴. شکرانه: به جهت شکر، برای سپاس ۵. خدمت: کار کردن برای کسی ۶. به جای آوردن: انجام دادن ۷. جولاه: جولاهه، بافنده، نساج ۸. انگشت در دندان گرفتن: سخت حیران شدن ۹. بودی: ← واژه‌نامه ۱۰. شایستن: سزاوار بودن، درخور بودن ۱۱. مسکین: تهیدست، بی چیز، درویش، بیچاره
* کلیات عبید، ص ۲۷۶



درویشی^۱ به دَرِ خانه‌ای رسید، پاره^۲ نانی بخواست. دخترکی در خانه بود، گفت: نیست.

گفت: چوبی، هیمه‌ای^۳

گفت: نیست

گفت: پاره‌ای نمک

گفت: نیست

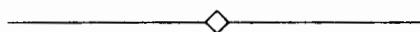
گفت: کوزه‌ای آب

گفت: نیست

گفت: مادرت کجاست؟

گفت، به تعزیت^۴ خویشاوندان^۵ رفته است.

گفت: چنین که من حَالِ خانه شما می‌بینم، ده خویشاوند دیگر می‌باید که به تعزیت شما آیند. *



۱. درویشی: درویش + ی نکره، درویش: فقیر، تهیدست، بینوا ۲. پاره: قطعه، تکه

۳. هیومه: هیزم، چوب خُشک
 ۴. تعزیت: ← واژه‌نامه
 ۵. خویشاوند: کسی که با
 شخص قرابت و نسبت دارد
 * کلیات عبید، ص ۲۷۹



شیرازی^۱ در مسجد بنگ^۲ می‌پخت. خادم^۳ مسجد بدو رسید با او در
 سفاقت^۴ آمد. شیرازی در او نگاه کرد، شل^۵ بود و کل^۶ و کور. نعره‌ای
 بکشید گفت: ای مردک^۷، خدا در حق تو چندان لطف نکرده است که تو در
 حق خانه او چندین تعصب می‌کنی^۸. *

۱. شیرازی: شیراز + ی نسبت. شهرستانی است در فارس و آن از شمال به شهرستانِ آباءه،
 از جنوب به شهرستانِ فیروزآباد، از مشرق به شهرستانِ فسا و از مغرب به شهرستانِ
 کازرون و قسمتی از شهرستانِ بهبهان محدود است. شهر مزبور مرکز استانداری فارس
 است. ۲. بنگ: شاهدانه، گردی که از کوبیدن برگها و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه
 گیرند که به مناسبت داشتن موادِ سمی و مخدره در تداوی به مقادیر بسیار کم مورد
 استعمال دارد و مانند دیگر مُخدرات به مصرف تدخین نیز می‌رسد.
 ۳. خادم: خدمتگزار ۴. سفاقت: بیخردی کردن، بی‌عقلی نمودن، کم عقلی ۵. شل:
 کسی که دست یا پایش معیوب و از کار افتاده باشد ۶. کل: ← واژه‌نامه
 ۷. مردک: مرد + کِ تحقیر ۸. تعصب کردن: جانب‌داری کردن
 * کلیات عبید، ص ۲۷۹



شخصی را در پانزدهم رمضان بگرفتند که تو روزه خورده‌ای.
 گفت: از رمضان چند روز گذشته است؟

گفتند: پانزده روز است.
گفت: من مسکین^۲ از این میان چه خورده باشم؟*

۱. رمضان: ماه نهم از سال قمری، ماه روزه
۲. مسکین: ← واژه نامه
* کلیات عبید، ص ۲۸۰



اعرابی^۱ به حج^۲ رفت. در طواف^۳ دستارش^۴ بر بودند^۵. گفت: خدایا یک بار
که به خانه تو آمدم فرمودی^۶ که دستارم بر بودند، اگر یک بار دیگر مرا اینجا
بینی بفرمای تا دندانهایم بشکنند.*

۱. اغرابی: عرب بیابانی، عرب بادیه نشین
۲. حج: زیارت کعبه با اعمال مخصوص
۳. طواف: به طرزی خاص گردخانه کعبه گشتن و آن از اعمال حج است
۴. دستار: ← واژه نامه
۵. زبون: چیزی را با تردستی برداشتن و بردن، دزدیدن
۶. فرمودن: ← واژه نامه
* کلیات عبید، ص ۲۸۰



عَسَّان^۱ شب به قزوینی مست رسیدند، بگرفتند که برخیز تا به زندانت
بریم.
گفت: اگر من به راه توانستم^۲ رفت به خانه خود رفتمی^۳.*

۱. عَسَسَان: عَسَس جمع عاس. شبگردان، پاسبانان، گزومه‌ها. در فارسی این کلمه به معنی مفرد به کار می‌رود. ولی در این حکایت، عبید آن را با «ان» (علامت جمع فارسی) جمع بسته است ۲. توانستم: می‌توانستم. ی علامت استمرار فعل است ۳. رفتم: می‌رفتم، ی علامت استمرار فعل است * کلیات عبید، ص ۲۸۰

* مضمون این حکایت عبید را حضرت خداوندگار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، بزرگترین شاعر الاهی جهان، در مثنوی شریف خود - دفتر دوم - آورده است، پس از او عبید و بعد از عبید، بانو پروین اعتصامی، آن را درونمایه یکی از زیباترین و عمیقترین شعرهای خود ساخته است:

مُحْتَسِب، مستی به ره دید و گریبانش گرفت
مست‌گفت: ای دوست این پیراهنست، افسار نیست
گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی
گفت: جُرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
گفت: می‌باید تو را تا خانه قاضی بَرَم
گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه‌شب، بیدار نیست
گفت: نزدیکست والی را سرای، آنجا شویم
گفت: والی از کُجا در خانه خَمَار نیست
گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب
گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان
گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست
گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم
گفت: پوسیده‌ست، جز نقشی ز بود و تار نیست
گفت: آگه نیستی کز سر درافتاد کلاه
گفت: در سر عقل باید، بی‌کلامی عار نیست
گفت: می، بسیار خوردی، زان چنین بیخود شُدی
گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست
گفت: باید حد زَنَد هُشیار مردم، مست را
گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست
دیوان . ص ۲۵۹



خُرَاسانی^۱ به^۲ نردبان در باغ دیگری می رفت تا میوه بدزدد. خداوند^۳ باغ
 برسید و گفت: در باغ من چه کار داری؟
 گفت: نردبان می فروشم
 گفت: نردبان در باغ من می فروشی؟
 گفت: نردبان از آن^۴ من است هر کجا که خواستم می فروشم *

۱. خراسانی: خراسان + ی نسبت. رک. واژه نامه
 ۲. به: با
 ۳. خداوند: صاحب
 ۴. آن: ← واژه نامه
 * کلیات عبید، ص ۲۸۱



قزوینی^۱، تبری داشت و هر شب در مَخْزَن^۲ نهادی^۳ و دَر محکم بیستی^۴.
 زنش پرسید تبر چرا در مخزن می نهی؟
 گفت: تا گربه نبرد
 گفت: گربه تبر چه می کند؟
 گفت: ابله زنی بوده ای، شش پاره ای^۵ که به یک جو^۶ نمی ارزد می بزد، تبری
 که به ده دینار^۷ خریده ام رها خواهد کرد؟ *

۱. قزوینی: ← واژه نامه
 ۲. مَخْزَن: محل ذخیره کردن مال و جُز آن، گنجینه
 ۳. نهادی: می نهاد، ی علامت استمرار فعل
 ۴. بیستی: می بست، ی علامت استمرار فعل
 ۵. شش پاره: شش، عضو اصلی تنفس در انسان و دیگر حیوانات که به وسیله ریه
 فعل

تَنَفَّس می‌کنند، جگر سفید. شش پاره‌ای، یعنی پاره‌ای (تگه‌ای) شش. عریک جو:

← واژه‌نامه ۷. دینار: ← واژه‌نامه

* کلیات عبید، ص ۲۸۱



مردی به پیشنهادی که بر گروهی نماز می‌خواند، بگذشت و او چنان می‌خواند: الف لام میم غُلِبَتِ الْأَثْرُک.

گفت: این آیه غُلِبَتِ الْأُورُومٌ باشد.^۱

گفت: این هر دو آن^۲ ما را دشمن باشند و از ذکر ایشان پرواییمان نیست.^۳ *

۱. غُلِبَتِ الْأُورُوم: رومیان در نزدیک این سرزمین مغلوب گشتند. قرآن مجید، سوره روم، آیه

۲. ترجمه ابوالقاسم پاینده ۵۰. دوان: گاه عدد دو را به این صورت جمع می‌بندند

۳. پروا: ترس، هراس، بیم، باک ۴. روم: مقصود از روم، روم شرقی، روم بزرگ یا بیزانس (بوزنطیه) است که از ۳۹۵ میلادی، پس از مرگ تنودسیوس اول، به‌جود آمد و پایتخت آن قسطنطنیه بود. امپراتوران آن به نام امپراتوران روم شرقی یا بیزانس شهرت دارند که سلسله آنان در ۱۴۵۳ میلادی توسط محمد فاتح، پادشاه عثمانی منقرض شد.

* کلیات عبید، ص ۲۶۰ (ترجمه حکایتهای عربی)



شخصی با دوستی گفت: پنجاه من گندم داشتم تا مرا خبر شد موشان تمام خورده بودند.

او گفت: من نیز پنجاه من گندم داشتم تا موشان را خبر شد من تمام خورده بودم. *

۴۹

دهقانی^۱ در اصفهان^۲ به دَرِ خانه خواجه بهاءالدین صاحبِ دیوان^۳ رفت. با خواجه سرا^۴ گفت که با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد. با خواجه گفت. به احضار^۵ او اشارت کرد. ^۶ چون درآمد پرسید که تو خدایی؟

گفت: آری.

گفت: چگونه؟

گفت: حال آنکه من پیش ده خدا و باغ خدا و خانه خدا^۷ بودم، ثواب^۸ تو، ده و باغ و خانه از من به ظلم بستند^۹، خدا ماند. *

۱. دهقانی: دهقان + ی نکره. دهقان. مُعَرَّب (عربی شده) دهگان. صاحب ده، رئیس دِه، مالک و صاحب زمین ۲. اصفهان: شهرستان وسیع و حاصلخیز مرکزی ایران، مرکب از دامنه کوههای بختیاری و دشت پهنآوری است که از مشرق و جنوب شرقی تا شهرستان یزد ادامه دارد. زاینده رود که از کوههای بختیاری سرچشمه می گیرد، این دشت را مشروب می سازد. ۳. بهاءالدین صاحب دیوان: بهاءالدین محمد جوینی، حُکمران فارس و عراق در عهد مغول بود و پسر شمس الدین جوینی است. وی به سن سی سالگی وفات یافت. از حکمرانان جدی و سختگیر بود و نسبت به عمال و رعایا زیاده خشونت و هیبت داشت. از سَطَوَت او نقل کرده اند که طفل خردسال خود را به جرم آنکه به بازی دست در ریش پدر زده بود به دست دژخیم سپرد. صاحب دیوان یعنی کسی که امور مالیّه و عایدات مملکت را اداره می کند، ناظرِ مالیّه دولت.

۴. خواجہ سرا: نوکرِ محرم، چاکری کہ در حرم خدمت کند ۵. إخضار: حاضر آوردن،
فرا خواندن ۶. اشارت کردن: دستور دادن، فرمان دادن ۷. دہ خدا + باغ خدا + خانہ خدا:
خداوند (صاحب) دہ و باغ و خانہ ۸. ثواب: جمع نایب، وکیلها، گماشتگان
۹. بیتانیدن: چیزی را از کسی گرفتن، ستدن
* کلیات عبید، صص ۲۸۲ - ۲۸۳



خراسانی^۱ خری در کاروان^۲ گم کرد، خر دیگری^۳ را بگرفت و بار بر او نهاد.
خداوند^۴ خر، خر را بگرفت که از آن^۵ من است. او انکار کرد^۶.
گفتند: خر تو نر بود یا ماده؟
گفت: نر
گفتند: این ماده است.
گفت: خر من نیز چنان نر هم نبود. *

-
۱. خراسانی: خراسان + ی نسبت. رک. واژه نامه ۲. کاروان: گروهی مسافر و زائر و
سوداگر که با هم مسافرت کنند و دارای زاد و توشه و سُتوران باشند، قافله.
۳. دیگری: یکی دیگر، شخصی دیگر ۴. خداوند: ← واژه نامه ۵. آن: ← واژه نامه
۶. انکار کردن: نپذیرفتن، ابا کردن، منکر شدن
* کلیات عبید، ص ۲۸۳



یکی در باغ خود رفت. دزدی را پُشتواره^۱ پیاز در بسته دید،
گفت: در این باغ چه کار داری؟

گفت: بر راه می‌گذشتم ناگاه باد مرا در باغ انداخت.

گفت: چرا پیاز برکندی؟

گفت: باد، مرا می‌ربود دست در بُنهُ^۲ پیاز می‌زدم از زمین برمی‌آمد^۳.

گفت: مُسَلِّم^۴، که گرد کرد^۵ و پُشتواره بست؟

گفت: واللّٰه^۶ من در این فکر بودم که آمدی. *



۱. پشتواره: ← واژه‌نامه ۲. بُنِه: ریشه ۳. برآمدن: بالا آمدن، کنده شدن

۴. مُسَلِّم: باور کرده شده، یعنی سخن تو را پذیرفتم، امروز گویند، قبول ۵. گرد کردن:

جمع کردن ۶. واللّٰه: ← واژه‌نامه

* کلیات عبید، ص ۲۸۳

۴۹

قزوینی^۱، انگشتی در خانه گم کرد. در کوچه می‌طلبید که خانه تاریک است. *



۱. قزوینی: ← واژه‌نامه

* کلیات عبید، ص ۲۸۳

۵۰

شخصی در خانه قزوینی^۱ خواست نماز گزارد. پرسید که قبله^۲ چون^۳ است؟

گفت: من هنوز دو سال است که در این خانه‌ام، کجا دانم که قبله چون است.

۱. قزوینی: «واژه‌نامه» ۲. گزاردن: انجام دادن، نماز گزاردن: نماز خواندن
 ۳. قبله: جهتی که در نماز بدان روی آورند ۴. چون (ادات استفهام) چگونه، چطور، چسان
 * کلیات عبید، ص ۲۸۳

۵۱

اعرابی^۱ اقتدا^۲ به امامی^۳ کرد. امام بعد از فاتحه^۴، آیه الْأَغْرَابِ أَشَدُّ كُفْرًا و
 نِفَاقًا^۵ برخواند. عرب برنجید و سیلی مُحکم برگردنِ امام زد. امام در رُکعتِ
 دوم بعد از فاتحه، آیه وَ مِنَ الْأَغْرَابِ مَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ^۶ خواند.
 اعرابی گفت: أَضْلَحَكَ الصَّفْقَةُ يَا قِزْنَانَ^۷.

۱. اعرابی: عرب بیابانی، عرب بادیه‌نشین، ج: اعراب ۲. اقتدا کردن: نماز گزاردن پشت
 سر امام جماعت ۳. امام: امام + ی نکره. پیشنماز ۴. فساتحه: اشاره به سوره
 فاتحه‌الکتاب ۵. الْأَغْرَابِ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا: اعراب کافرترین و منافق‌ترین مردم‌اند. قرآن
 کریم سوره توبه، آیه ۹۷ ۶. وَ مِنَ الْأَغْرَابِ مَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ: در اعراب هستند
 کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان آوردند. قرآن کریم. سوره توبه، آیه ۹۹
 ۷. أَضْلَحَكَ الصَّفْقَةُ يَا قِزْنَانَ: احمق پس گردنی درست کرد.
 * کلیات عبید، ص ۲۸۳

۵۲

شخصی، دعوی^۱ ثبوت^۲ کرد، پیش خلیفه^۳ آتش بُردند. از او پرسید که
 معجزه^۴ ات چیست؟

گفت: معجزه‌ام اینکه هر چه در دل شما می‌گذرد مرا معلوم است، چنانکه اکنون در دل همه می‌گذرد که من دروغ می‌گویم.*

۱. دعوی: ← واژه‌نامه ۲. نبوت: ← واژه‌نامه ۳. خلیفه: ← واژه‌نامه
۴. معجزه: امری خارق عادت از طرف پیغامبران که افراد مُردم از آوردن نظیر آن عاجز باشند.

* کلیات عبید، ص ۲۸۵



قزوینی^۱ به جنگ شیر می‌رفت نعره و تیز^۲ می‌داد.
گفتند: نعره چرا می‌زنی؟
گفت: تا شیر بترسد.
گفتند: چرا تیز می‌زنی؟
گفت، من نیز می‌ترسم.*

۱. قزوینی: ← واژه‌نامه ۲. تیز: باد شکم، ضربطه ،
نظیر: شیر را دیدند می‌غُرَد و تیز می‌دهد و دُم می‌جنباند.
گفتند: چرا می‌غُرَی؟
گفت: می‌ترسانم.
گفتند: چرا تیز می‌دهی؟
گفت: می‌ترسم.
پرسیدند: چرا دُم می‌جنبانی؟
گفت: میانجی برای اصلاح می‌طلبم. داستان نامه بهمنیاری، ص ۲۷۳. نیز ← امثال و حکم دهخدا، ج (۴) ص ۱۹۹۳

ترکمانی^۱ با یکی دعوی داشت^۲. بستویی^۳ پُر گِچ کرد و پاره‌ای^۴ روغن بر سر گذاخت^۵ و از بهر قاضی رشوت^۶ بُرد. قاضی^۷ بستد و طرفِ ترکمان گرفت و قضیه چنانکه خاطر او می‌خواست آخر کرد^۸ و مکتوبی^۹ مُسَجَل^{۱۰} به ترکمان داد. بعد از هفته‌ای قضیه روغن معلوم کرد. ترکمان را بخواست که در آن مکتوب، سهوی^{۱۱} هست بیار تا اصلاح کنم. ترکمان گفت: در مکتوب من هیچ سهوی نیست اگر سهوی باشد در بستو باشد.*

-
۱. ترکمانی: ترکمان + ی نکره. نام قومی است ترک در آسیای مرکزی. امروزه ترکمانان در آسیای مرکزی و شمالی گرگان و خراسان سکونت دارند. ۲. دعوی داشتن: ادعا داشتن، نزاع و ستیزه ۳. بستو: کوزه سفالین دهان گشاد که در آن ماست و روغن و شیر ریزند ۴. پاره: ← واژه‌نامه ۵. گذاختن: ذوب کردن، آب کردن ۶. رشوت: رشوه، آنچه به کسی دهند تا کارسازی ناحق کند ۷. قاضی: کسی که میان مردم حکومت کند و در مورد اختلاف و نزاع فصل خصومت نماید و شرایطی برای او مقرر است، حاکم شرع، داور ۸. آخر کردن: تمام کردن، به پایان بردن ۹. مکتوب: نوشته، نامه ۱۰. مُسَجَل: قبالة و سند نوشته و مهر کرده شده ۱۱. سهو: اشتباه

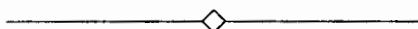
* کلیات عبید، صص ۲۸۷ - ۲۸۸

قزوینی^۱ تابستان از بغداد^۲ می‌آمد، گفتند: آنجا چه می‌کردی؟ گفت: عرق.*

۱. قزوینی: رک. واژه نامه ۲. بغداد: (بخ + داد)، خدا داده، خدا آفریده. پایتخت کشور عراق، در ساحل دجله و سابقاً پایتخت خلفای عباسی
* کلیات عبید، ص ۲۸۸



درویشی^۱ گیوه^۲ در پا نماز می گزارد^۳. دزدی طمع در گیوه^۴ او بست^۵. گفت:
با گیوه نماز نباشد.
درویش دریافت^۵ و گفت: اگر نماز نباشد گیوه باشد^۶. *



۱. درویشی: درویش + ی نکره، رک. واژه نامه ۲. گیوه: نوعی پای افزار که رویه آن از ریسمان و نخ پرگ یعنی ریسمانهای پنبه ای بافته و زیره یا ته آن راگاه از چرم و غالباً از لته های بهم فشرده و درهم کشیده سازند. ۳. نماز گزاردن: نماز خواندن ۴. طمع بستن: طمع کردن ۵. دریافتن: فهمیدن، پی بردن به امری. ۶. نماز نباشد: یعنی از نظر شرعی چنین نمازی درست نیست.
* کلیات عبید، ص ۲۸۸



قزوینی^۱ با کمان^۲ بی تیر به جنگ می رفت که تیر از جانب دشمن آید، بردارد.
گفتند: شاید نیاید
گفت: آن وقت جنگ نباشد. *

۱. قزوینی: ← واژه‌نامه
۲. کمان: سلاخی که در قدیم برای تیر انداختن به کار می‌رفت و آن مرکب بود از چوبی نرم و خمیده به شکل ابروان که به وسیله زهی سخت، دو انتهای آن به یکدیگر محکم می‌بستند و بدان در قدیم تیراندازی می‌کردند.
* کلیات، ص ۲۸۸



دزدی در شب خانه فقیری^۱ می‌جُست^۲. فقیر از خواب بیدار شد گفت: ای مردک^۳، آنچه تو در تاریکی می‌جویی ما در روز روشن می‌جویم و نمی‌یابیم.*

۱. فقیری: فقیر + ی نکره؛ تهیدست، تنگدست، محتاج
جست و جو کردن
۲. جُستن: تفتیش کردن،
۳. مَرَدک: ← واژه‌نامه
* کلیات عبید، ص ۲۸۸



ظریفی^۱، مرغی بریان^۲ در سفره بخیلی^۳ دید که سه روز پی در پی بود و نمی‌خورد. گفت: عُمَر این مرغ بریان بعد از مرگ درازتر از عُمَر اوست پیش از مرگ.*

۱. ظریفی: ظریف + ی نکره. ظریف؛ زیرک، نکته‌سنج، بذله‌گوی
 ۲. بریان: ←
 ۳. بغیلی: بخیل + ی نکره؛ گرسنه‌چشم، مُسِک، خسیس
 * کلیات عبید، ص ۲۸۸



زن طلحک^۱، فرزندی زایید. سلطان محمود^۲ او را پرسید که چه زاده است؟
 گفت: از درویشان^۳ چه زاید پسری یادختری.
 گفت: مگر از بزرگان چه زاید؟
 گفت: ای خداوند چیزی زاید بی هنجارگوی^۴ و خانه‌برانداز^۵. *

۱. طلحک: ← واژه‌نامه ۲. سلطان محمود: ← واژه‌نامه ۳. درویشان: ← واژه‌نامه
 ← واژه درویش ۴. بی‌هنجارگوی: یاوه‌گو، هرزه‌گو، هرزه‌درای. کسی که سخنان بیهوده
 و بی‌معنی گوید ۵. خانه‌برانداز: خانه‌برازنده، آنکه خان و مانِ شخص را بر باد دهد
 * کلیات عبید، ص ۲۸۹



عسسی^۱ شهری را به قزوینی^۲ دادند. نماز دیگر^۳ خواجه‌ای^۴ را بگرفت که
 من عسسم و تو را به زندان باید بُردن.
 گفت: عسس به‌روز کسی را نگیرد.
 گفت: شب، تو را کجا یابم؟
 مردم در میان آمدند^۵ و او را منع کردند. گفت سهل^۶ است اگر کاری
 داری حالی^۷ با تو بسازیم اما ضمانتی^۸ بده که شب، پیش من آیی. *

-
۱. عَسَسَ: عَسَسَ + ی مصدری، گزمگی، پاسبانی. برای معنی عَسَسَ: ← واژه‌نامه
 ۲. قزوینی: ← واژه‌نامه
 ۳. نماز دیگر: نماز عصر: طرف عصر تا نزدیک غروب
 ۴. خواجهای: خواجه + ای (نکره)، پولدار، مالدار، مُحْتَشَم ۵ درمیان آمدن: میانجی
 شدن ۶ سهل: آسان، نادشوار. امروزه گویند: مهم نیست ۷. حالی: اکنون، حالا
 ۸. ضمانت: ضمان. پذیرفتن و برعهده گرفتن وام دیگری را. قبول کردن به اینکه هرگاه به
 عهد خو وفا نکرد از عهده خسارت برآید.
 * کلیات عبید، ص ۲۸۹

۶۲

قزوینی^۱ می‌گفت که سنگ صد درم^۲ من را دزدیده‌اند.
 گفتند: نیک بنگر شاید در ترازو باشد.
 گفت: وبا ترازو.*

-
۱. قزوینی: ← واژه‌نامه
 ۲. دِرم: واحد وزن، معادل شش دانگ (هر دانگ معادل دو قیراط)
 * کلیات عبید، ص ۲۹۰

۶۳

استر^۱ طلحک^۲ بدزدیدند. یکی می‌گفت: گناه توست که از پاس^۳ آن افعال
 ورزیدی^۴.
 دیگری گفت: گناه مهتر^۵ است که در طویله باز گذاشته است.
 گفت: پس در این صورت دزد را گناه نباشد.*

۱. اشترو: قاطر ۲. طَلْحَك: واژه نامه ۳. پاس: نگاهبانی، نگاهداری ۴. إفعال
 ورزیدن: شستی کردن در کاری، سهل انگاری کردن ۵. بهتر: کسی که از اسب
 پرستاری و نگاهبانی کند
 * کلیات عبید، ص ۲۹۰

۶۴

گران گوش^۱ی به قزوینی^۲ گفت: شنیدم زن کرده ای^۳؟
 گفت: سبحان الله^۴ تو که چیزی نشنوی این خبر از کجا شنیدی؟ *

۱. گمان موشی: گران گوش + ی نکره: کسی که گوشش سنگین باشد، آنکه دیر بشنود، کر
 ۲. قزوینی: رک. واژه نامه ۳. سبحان الله: منزّه می شمارم خدای را، دوری و پاکی است
 مرخدای را (از زن و فرزند و عیب)، در موقع تعجب گویند.
 * کلیات عبید، ص ۲۹۰

۶۵

خراسانی^۱ را اسبی لاغر بود. گفتند چرا این را جو نمی دهی؟
 گفت: هر شب ده من^۲ جو می خورد.
 گفتند: پس چرا چنین لاغر است؟
 گفت: یکماهه جوش در نزد من به قرض است. *

۱. خراسانی: ← واژه نامه
۲. مَن: ← واژه نامه
* کلیات عبید، ص ۲۹۰



سلطان محمود^۱ از طلحک^۲ پرسید که جنگ در میان مردمان چگونه واقع می شود؟
گفت: گُهِ بینی و گُهِ خوری.
گفت: ای مردک چه گُهِ می خوری؟
گفت: چنین باشد یکی گُهِی خورد و آن دیگری جوابی دهد، جنگ میان ایشان واقع شود.*

۱. سلطان محمود: ← واژه نامه
۲. طلحک: ← واژه نامه
۳. مردک: ← واژه نامه
* کلیات عبید، ص ۲۹۰



شخصی، مهمانی را در زیر خانه خوابانید. نیمه شب صدای خنده وی را در بالاخانه^۱ شنید.
پرسید که در آنجا چه می کنی؟ گفت: در خواب غلتیده ام^۲.
گفت: مردم از بالا به پایین غلتند تو از پایین به بالا غلتی؟
گفت: من هم به همین می خندم.*

-
۱. بالا خانه: خانه‌ای که بالای خانه دیگری ساخته شود، اطاقی که در طبقه فوقانی ساختمانی قرار دارد. ۲. غلتیدن: از پهلوی به پهلوی گشتن، به پهنا گردیدن
* کلیات عبید، ص ۲۹۰



فقیهی^۱ جاحظ^۲ را گفت که اگر ریگی از ریگهای حرم کعبه^۳ به درون کفش کسی افتد به خدا همی^۴ نالد تا او را به جای خود برگرداند.
گفت: بنالد تا گلویش پاره شود.
گفت: ریگ را گلو نباشد.
گفت: پس از کجا نالد. *

-
۱. فقیهی: فقیه + ی نکره؛ دانا، عالم، آنکه به احکام شرع عالم است، دانشمند
۲. جاحظ: (ولادت، بصره حدود ۱۶۰ ق، درگذشت: ۲۵۵ ق بصره)، ابو عثمان عمرو بن جاحظ بصری از ادیبان و نویسندگان بزرگ زبان عرب است. وی در بصره تولد یافت و عمری دراز کرد. جاحظ رئیس فرقه معروف جاحظیه از فرقه‌های معتزله است. وی در نحو و علم حدیث و علم فصاحت خاصه در علم کلام استادی داشت و از فصحاء زبان عرب به شمار می‌آمد. آثار فراوان و پُرازشی از جاحظ باقی است. ۳. حرم کعبه: گرداگرد مکانهای مقدس مخصوصاً کعبه. ۴. همی: پیشوندی است که بر سر فعل ماضی و مضارع می‌آید و معنی استمرار دهد.
* کلیات عبید، ص ۲۹۳

سلطان محمود^۱ در زمستانی سخت^۲، به طلحک^۳ گفت که با این جامه
یک لا^۴ در این سرما چه می کنی که من با این همه جامه می لرزم.
گفت: ای پادشاه تو نیز مانند من کن تا نلرزی.
گفت: مگر تو چه کرده ای؟
گفت: هر چه جامه داشتم همه را در بر کرده ام.*

۱. سلطان محمود: ← واژه نامه
۲. تلحک: ← واژه نامه
۳. سخت: دشوار
۴. یک لا: یک تو، نازک
* کلیات عبید، ص ۲۹۳



مُخَنَّثی^۱، ماری خفته دید، گفت: دریغ مردی و سنگی.*

۱. مُخَنَّثی: مخنث + ی نکره؛ پسر یا مردی که رفتارش شبیه زنان باشد.
* کلیات عبید، ص ۲۹۳



شخصی تیری^۱ به مرغی انداخت، خطا کرد. رفیقش گفت احسنت^۲.

تیرانداز برآشف^۳ که به من ریشخند^۴ می‌کنی؟
گفت: نه، می‌گویم احسنت اما به مرغ.*



۱. تیری: تیر + ی وحدت؛ چوب راست و باریک دارای نوکی آهنین و تیز که آن را با کمان پرتاب کنند.
 ۲. احسنت: آفرین
 ۳. برآشفتن: خشمگین شدن، رنجیدن
 ۴. ریشخند کردن: مسخره کردن، به ریش کسی خندیدن
- * کلیات عبید، ص ۲۹۴



کفش طلحک^۱ را از مسجد دزدیده بودند و به دهلیز^۲ کلیسا^۳ انداخته.
طلحک می‌گفت: شُبحان‌الله^۴ من خودم مسلمانم و کفشم ترساست.*^۵



۱. طلحک: ← واژه‌نامه
 ۲. دهلیز: راه تنگ و دراز، دالان
 ۳. کلیسا: معبد ترسایان.
 ۴. شُبحان‌الله: ← واژه‌نامه
 ۵. ترسا: نصرانی، مسیحی
- * کلیات عبید، ص ۲۹۴



شخصی می‌گفت: چشمم دردمی‌کند و با آیات^۱ و ادعیّه^۲ مداوات^۳
می‌نمایم. طلحک^۴ گفت: اندکی انزروت^۵ نیز بدانها بیفزای.*



۱. آیات: جمع آیه، آیت، هر عبارت قرآن که بدان وقف کنند.
۲. ادعیّه: جمع دُعا، خواندن جمله‌های مأثور (دعا یا حدیثی که از زمانهای دیرین از شخصی به شخص

دیگر رسیده باشد.) از پیغامبر و امامان در اوقاتِ معین برای طلبِ آمرزش و برآورده شدن حاجات. ۳. مُداوَات: درمان کردن، علاج کردن، علاج، معالجه
 ۴. طَلْعَک: رک. واژه‌نامه ۵. اَنْزُرُوت: صمغی است سَقَزی به رنگ سرخ، زرد یا سفید، طعم آن تلخ است و از درختی خاردار که برگ‌هایی شبیه به مورد دارد، استخراج می‌شود، مُعَرَّب آن عَنزُرُوت است. ۶. افزودن: زیاده کردن، بیشتر کردن
 * کلیات عبید، ص ۲۹۴



شخصی، غلامی^۱ به اجاره^۲ می‌گرفت به مُزِد سیری شکم و اصرار بدان داشت که غلام هم اندکی مسامحه^۳ کند.
 غلام گفت: ای خواجه^۴ روز دوشنبه و پنجشنبه را هم روزه می‌دارم.*

۱. غلامی: غلام + ی نکره؛ نوکر، بنده، عَبد ۲. اجاره گرفتن: به مزد گرفتن: اجیر داشتن ۳. مُسامحه کردن: کوتاهی کردن، اهمال، به تأخیر انداختن کاری را ۴. خواجه: ← واژه‌نامه
 * کلیات عبید، ص ۲۹۴



شخصی، خانه‌ای به کرایه گرفته بود. چوبهای سقفش بسیار صدا می‌کرد. به خداوند^۱ خانه از بهر مرمت^۲ آن سخن بگشاد. ۳. پاسخ داد که چوبهای سقف، ذکرِ خداوند^۴ می‌کنند.
 گفت: نیک است اما می‌ترسم این ذکر، مُنجر به سجده^۵ شود.*

۱. خداوند: ← واژه‌نامه
 ۲. موقت: اصلاح کردن بنا، تعمیر کردن، اصلاح
 ۳. سخن‌گشادن: سخن آغاز کردن
 ۴. ذکر خداوند: ستایش خداوند، ثناء
 ۵. سجده: نهادن نمازگزار، هفت عضو خود (پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو، دو شست پا) را بر زمین با شرایط مخصوص و خواندن ذکرهای لازم. مقصود مستاجر از این سخن این است که می‌ترسم سقف خانه بر سرم فرود آید.
 * کلیات عبید، ص ۲۹۵



شیخ شرف‌الدین درگزینی^۱ و مولانا عضدالدین^۲ در خانه بزرگی^۳ بودند. چون سفره بیاوردند: عوام^۴ بجوشتند^۵ که تبرک^۶ شیخ می‌خواهیم. یکی مولانا عضدالدین را نمی‌شناخت، گفت: خواجه، پاره‌ای^۷ نیم خورده^۸ شیخ به من ده.
 مولانا گفت: نیم خورده شیخ از دیگری بطلب که من تمام خورده شیخ دارم.*

۱. شیخ شرف‌الدین درگزینی: حمدالله مستوفی می‌نویسد: شیخ شرف‌الدین درگزینی در حیات است و بزرگی عالم عامل متورع مُرشد و پسران شایسته دارد و همه در سلوک درجه عالی دارند. تاریخ‌گزیده، تألیف در ۷۳۰ ق ص ۶۷۶. عالم عامل: یعنی عالمی که به علم خود عمل می‌کند. متورع: پارسا، پرهیزگار. شیخ: پیرمرد، معمولاً کسی که بیش از ۵۰ سال دارد. رئیس خانواده و قبیله در عهد جاهلیت و اسلام. همچنین عنوان بعضی از رؤسا و حکام عرب و نیز عنوان احترام‌آمیز درباره فقیهان و محدثین و مجتهدین بزرگ و پیران صوفیه. در نزد متصوفه، شیخ مقام بسیار مهم دارد و ارشاد و تربیت سالکان که آن را اصطلاحاً دستگیری می‌خوانند، وظیفه اوست. این شیخ شرف‌الدین درگزینی به تصریح حمدالله مستوفی، صوفی صاحب خانقاه بوده و چند جای دیگر عبید از او یاد کرده است. در حکایتی دیگر می‌نویسد: شیخ شرف‌الدین درگزینی از مریدان خود

صوفی را به مهمی پیش وزیر غیاث‌الدین فرستاد... کلیات: ۳۰۵. پس مقصود از شیخ در این حکایت، معنی خانقاهی آن است. ۲. مولانا عضدالدین: «واژه‌نامه»
 ۳. بزرگی: بزرگ + ی نکره؛ سرور، رئیس ۴. عوام: مقابل خواص، عوام‌الناس، مردم جاهل، عامه مردم ۵. جوشیدن: به ظاهر یعنی هجوم آوردن ۶. تبرک: برکت یافتن، برکت داشتن ۷. پاره: «واژه‌نامه» ۸. نسیم خورده: غذای پس مانده، خوراکی که از پیش دیگران زیاد آمده باشد. مقصود لقمه متبرک است.
 «عبید از زبان قاضی عضدالدین ایجی که بزرگترین عالم و به قول حافظ «شهینشه دانش» روزگارش بوده است، سخن می‌گوید و با دو واژه «نیم خورده»، و «تمام خورده» ضربت قطعی را بر پیکر عوام‌فریبی صوفیان دنیامدار از یک طرف و بی‌خبری مردم از سوی دیگر که لقمه ساده‌ای را که دست یک صوفی بدان خورده متبرک می‌شمارند، وارد آورده است» مقدمه‌ای بر طنز و شوخی در ایران، ص ۸۳.
 * کلیات عبید، ص ۲۹۵



قزوینی^۱، در حالت نزع^۲ افتاد. وصیت کرد^۳ که در شهر کرباس پاره‌های کهنه پوسیده بطلبند و کفن او سازند.
 گفتند: غرض^۴ از این چیست؟
 گفت: تا چون مُنکر^۵ و نکیر^۶ بیایند پندارند که من مرده کهنه‌ام زحمت من ندهند. *

۱. قزوینی: «واژه‌نامه» ۲. نزع: جان دادن، جان‌کندن ۳. وصیت کردن: سفارش کردن به کسی یا کسانی که اعمالی را پس از مرگ سفارش کننده، انجام دهند ۴. غرض: مقصود، مُراد ۵. مُنکر: به عقیده مسلمانان، نام یکی از دو فرشته‌ای که در شب اول قبر از مُرده بازپرسی می‌کنند. نام فرشته دیگر نکیر است. ۶. نکیر: رک.
 * کلیات عبید، ص ۲۹۶



از بهر روزِ عید^۱، سلطان محمود^۲، خلعت^۳ هر کسی تعیین می‌کرد. چون به طلحک^۴ رسید فرمود^۵ که پالانی^۶ بیارید و بدو دهید. چنان کردند. چون خلعت پوشیدند طلحک آن پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد گفت: ای بزرگان، عنایت^۷ سلطان^۸ در حق من بنده^۹ از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه خاص^۹ از تن خود برکنند و در من پوشانید.*



۱. عید: روزِ مبارکی که در آن مردم جشن گیرند و شادی کنند؛ روزِ جشنِ عیدِ فطر، عیدِ قربان یا عیدِ نوروز
 ۲. سلطان محمود: ← واژه‌نامه
 ۳. خلعت: جامهٔ دوخته که بزرگی به کسی بخشد
 ۴. طلحک: ← واژه‌نامه
 ۵. فرمودن: ← واژه‌نامه
 ۶. پالانی: پالان + ی وحدت؛ پوششی انباشته از کاه که بر پشت ستور نهند تا بر آن نشینند یا بار گذارند و بدین وسیله پشت ستور از زخم و جراحت محفوظ ماند.
 ۷. عنایت: احسان، انعام
 ۸. من بنده: نویسنده یا گوینده، هنگام گفتن و نوشتن کلمهٔ «بنده»، را به جای «من» به منزلهٔ اظهارِ ادب به کار می‌برد.
 ۹. خاص: مخصوص، ویژه، اختصاصی
 * کلیات عیب: ص ۲۹۶



خطیبی^۱ بر سر منبر، به جای شمشیر چوب دستی برداشت. پرسیدند که چرا شمشیر برنگرفتی؟ گفت: مرا با این جماعت چه حاجت به شمشیر است، اگر خطایی بکنند با این چوب دستی مغزشان برآرم.*

۱. خطیبی: خطیب + ی نکره؛ مرد خطبه‌خوان، سخنران، واعظ. در میان اعراب جاهلی، رسم بوده که خطیب، هنگام ایراد سخن، جامه مخصوص می‌پوشیده و بر بلندی می‌ایستاده و عصا یا شمشیری به دست می‌گرفته و دست‌ها را بدین سو و بدان سو حرکت می‌داده است. بعد از اسلام، این روش دنبال گردید و در ادبیات فارسی هر چیز که اثری بر آن نباشد و از آن صورتی به جای ماند شمشیر خطیب یا تیغ خطیب گفته می‌شود. فرهنگنامه شعری بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری، ج ۲، ص ۱۶۰۰ - ۱۶۰۱.

* کلیات عبید، ص ۲۹۶



شخصی ماست خورده بود، قدری به ریشش چکیده. یکی از او پرسید که چه خورده‌ای؟
گفت: کبوتر بچه.
گفت: راست می‌گویی که زیلش^۱ بر دَر بُرج^۲ پیدا است. *

۱. زیل: فضله کبوتر ۲. بُرج: کبوترخان، ساختمانهای بُرج مانند (عمارت بلند چشمه چشمه) و مُدَوَّر که کبوتران اهلی را در آن جای دهند.
* کلیات عبید، ص ۲۹۶



جُحی^۱، در قحط سالی^۲، گرسنه به دیهی^۳ رسید. شنید که رئیس^۴ ده رنجور^۵

است. آنجا رفت، گفت: من مردِ طبیبم. او را پیشِ رئیس بردند. اتفاقاً در خانه نال می‌پختند. گفت: علاج^۶ او آن است که یک^۷ من روغن و یک من عسل بیارید. بیاوردند. در کاسه کرد و نانی چند گرم در آنجا شکست. یک لقمه بر می‌داشت و گردِ سرِ بیمار می‌گردانید و بر دهانِ خود می‌نهاد، تا تمام بخورد.

گفت: امروز معالجت تمام باشد تا فردا. چون از خانه بیرون آمد، رئیس در حال^۹ بُمرد. او را گفتند این چه معالجه بود که کردی؟ گفت، هیچ مگوئید، اگر من آن نمی‌خوردم، پیش از او از گرسنگی می‌مُردم.*

۱. جُعی: ← واژه‌نامه ۲. قَطع سال: سالِ خشکِ بی‌باران ۳. دِیهِی: دیه + ی
نکره؛ روستا، ده، قریه ۴. رئیس: کد خدای ده و محل ۵. رنجور: دردمند، بیمار
۶. علاج: درمان، معالجه ۷. مَن: ← واژه‌نامه ۸. مُعالجت: معالجه، مداوا
۹. نانِ شکستن: نان را به قطعات تقسیم کردن، خُرد کردن نان. ۱۰. در حال: بی‌درنگ، همان‌دم
* کلیات عبید، ص ۲۹۶



هارون^۱ به بهلول^۲ گفت: دوست‌ترین مردمان در نزدِ تو کیست؟
گفت: آنکه شکم را سیر سازد.
گفت: من سیر می‌سازم، پس مرا دوست خواهی داشت یا نه؟
گفت: دوستی نسبیهِ نمی‌شود.*

۱. هارون: هارون الرشید (ولادت: ۱۴۸ ق. درگذشت ۱۹۳ ق) بزرگترین خلیفه عباسی. در سال ۱۷۰ ق پس از هادی به خلافت رسید. هارون مردی متعصب و در عین حال عیاش و خوشگذران بود. تجمل و جلال دربار او مشهوراست ۲. یهلول: ابو وهیب بن عمرو صیرفی کوفی. یکی از عقلای مجانین، معاصر هارون الرشید. وی در کوفه نشو و نما یافت. هارون و خلفای دیگر از او موعظه می طلبیدند. او در همان شهر ادب می آموخت و سپس به صورت مجانین درآمد. وی را اخبار و نوادر و اشعار است. * کلیات عبید، ص ۲۹۸.



با مشید^۱ شیرازی، گوسفندی، بریان^۲ کرد، مگر^۳ لاغر بود. کسی نمی خرید، نخواست گندید^۴. چاره آن دانست که به درِ خانه غسل رفت. گفت: می ترسم که ناگاه اجل^۵ برسد و کس غم من نخورد. بریانی در دکان دارم بستان و چون مرا فریضه^۶ برسد، غسل ده. ^۸ غسل شاد شد و حالی^۹ بریان غنیمتی^{۱۰} دانست، بستد و با عیال^{۱۱} بخوردند. بعد از هفته ای با مشید، غسل را بگرفت^{۱۲} که من به دمشق^{۱۳} می روم با من بیا. گفت: این چه معنی دارد؟ گفت: تو را از بهر آن اجاره گرفته ام تا مرا به دیگری احتیاج نیفتد. مسکین^{۱۴} بعد از زحمت بسیار بهای بریان بداد و از دست او خلاص یافت. *

۱. ابامشید: مشید شیرازی، ظریفی بود که بریان پزی می کرد. لطایف الطوائف. ص ۳۰۸. ظریف: نکته سنج، بذله گو، خوش طبع ۲. بریان: ← واژه نامه ۳. مگر: از قضا، قضا را، اتفاقاً ۴. نخواست گندید: نمی خواست که بگندد ۵. اجل: مرده شوی ۶. فریضه: فرموده خدای. هر چه خداوند اندیشیده است همه فریضه و ۷. عجل: مرگ

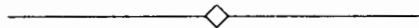
عینِ ثواب است. در اینجا به ظاهر مقصود مرگ است ۸ غسل دادن: شستن طبق حکم شرع ۹. حالی: آنگاه، آن زمان ۱۰. غنیمتی: غنیمت + ی وحدت؛ چیزی که بی‌رنج و تعب به دست آید. مُقت ۱۱. عیال: زن و فرزند، اهل خانه ۱۲. معرفت: دستگیر کردن، گرفتار کردن، توقیف کردن ۱۳. دِمَشق: پایتخت سوریه، مردم آن به دست بولس قَدیس مسیحی شدند و عرب به سال ۶۳۹ میلادی، آن را تسخیر کرد و سپس پایتخت خُلَفای اموی گردید و آنان در قرن هشتم میلادی مسجد عظیمی در آن بنا کردند. در تداول فارسی دِمَشق تلفظ شود ۱۴. مسکین: ← واژه‌نامه
* کلیات عبید، ص ۲۹۹



شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟
و گفت: دلّان^۲ را.

گفتند: چرا؟

گفت: از بهر آنکه من به سخنِ دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند.*



۱. شیطان: از ملائک مقرب که چون از امر خدا سرپیچید و چون دیگر فرشتگان آدم (ع) را سجده نکرد، از درگاه خدا رانده شد و پس از آن آدم و حوا را فریب داد و به خوردن گندم واداشت و موجب بیرون افتادن ایشان از بهشت گردید ۲. دلّال: میانجی بین بایع (فروشنده) و مشتری، کسی که با دریافت حقّ معینی، واسطه ما بین خریدار و فروشنده می‌شود
* کلیات عبید، صص ۲۹۹ - ۳۰۰



یکی از طلحک پرسید که کُنگ را چگونه کباب کنند؟
گفت: اوّل تو بگیر. *

۱. طلحک: ← واژه‌نامه
۲. کُنگ: پرنده‌ای است کیود رنگ و دراز گردن، بزرگتر از لکک که او را شکار کنند و خورند و پره‌ای زیر دم او را بر سر زنند (برهان قاطع)؛ امروز ما به اسم تُرکی آن دُرنا می‌شناسیم؛ به انگلیسی crane کلبله و دمنه. چاپ مینوی، ح ص ۳۸۴
* کلیات عبید: ص ۳۰۰.



یکی اسبی از دوستی به عاریت^۱ خواست.
گفت: اسب دارم اما سیاه است.
گفت: مگر اسب سیاه را سوار نشاید^۲ شد؟
گفت: چون نخواهم داد همین قدر بهانه بس است. *

۱. عاریت: آنچه بدهند و بگیرند، آنچه از کسی ستانند برای رفع حاجتی و چگون رفع حاجت کنند باز دهند. ۲. شایستن: سزاوار بودن، لایق و مناسب بودن، درخور بودن، نشایستن، وجه منفی آن است.
* کلیات عبید، ص ۳۰۰



جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند. درویشی^۱ با پسر بر سر راه ایستاده بودند.
پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟
گفت: آدمی.
گفت: کجایش می‌برند؟
گفت: به جایی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی و نه نان و نه هیزم نه آتش
نه زر^۲ نه سیم^۳ نه بوریا^۴ نه گلیم.
گفت: بابا مگر به خانه ما می‌برندش؟*

۱. درویش: ← واژه‌نامه * ۲. زر: طلا ۳. سیم: نقره نامسکوک ۴. بوریا: حصیر
* کلیات عبید، ص ۳۰۰.

* در سال ۱۵۵۴ میلادی کتاب جالبی به نام «زندگی لازاریو تورمس»، به زبان اسپانیایی و بدون ذکر نام نویسنده در اروپا انتشار یافت که در آن برخلاف رسم جاری و معمول عصر، به جای قصه‌های عشق و عاشقی یا حوادث پیکار و پهلوانی به حیات عامه و سختی‌ها و دشواریهای زندگی واقعی توجه شده بود. در بین تعداد زیادی ماجراهای جالب، دردناک و مسخره که اینجا از زبان لازاریو، پسر بچه‌ای که انواع حرفه‌های پست و حيله‌های مُضحک یا دردناک را در طی زندگی آواره خویش تجربه می‌کند، نقل می‌شود. یک واقعه جالب آنجاست که لازاریو به خدمت صاحب منصبی فقیر درمی‌آید و در خانه او جز فقر و گرسنگی هیچ چیز نمی‌یابد. بعد از مدتی که روز و شب را در آنجا با بی‌برگی و سختی و گرسنگی سر می‌کند، یک روز ارباب؛ سگه‌ای به پسرک می‌دهد و او را به خرید خوردنی و نوشیدنی می‌فرستد. اما لازاریو در اثناء راه در بین تمام شوق و خرسندی که خاطرش را از تصور نیل به این ثروت و نعمت نابویسیده می‌نوازد، خود را ناگهان در میان موکب حُزن انگیزی مرکب از جمعی کشیش و عده‌ای زن و مرد عزادار می‌یابد که جنازه‌ای را به جایی می‌برند و زنی سیه‌پوش در دنبال جنازه راه می‌پوید و با صدای بلند می‌نالد و می‌موید و می‌گوید که ای شوهر و سرور من، تو را به کجا می‌برند؟ به خانه‌ای محزون بدفرجام، به خانه‌ای

شوم و تاریک، به خانه‌ای که آنجا هرگز چیزی نمی‌خورند و چیزی نمی‌آشامند. و پسر بیچّه بینوا، لرزان و وحشت‌زده یک لحظه گمان می‌کند که لابد جنازه را به خانه ارباب وی خواهند بُرد. با این پندار قبل از آنکه دنباله خورده‌ی بی‌رود، خود را از میان انبوه جمعیت بیرون می‌اندازد، با سرعت به خانه می‌رساند و آشفتگی و ترسان در را می‌بیند، با شانه‌های کوچک و ضعیف خود، به آن تکیه می‌دهد و با التماس و تضرّع از ارباب هم درمی‌خواهد تا به وی کمک کند و از ورود آنها به درون خانه مانع آید. وقتی ارباب از وی موجب این همه ترس و وحشت رامی‌پرسد و درمی‌یابد که پسرک از آن ترس دارد که جنازه را با آن نشانی‌ها به این خانه درآند به صدای بلند می‌خندد و بالاخره چون موکب عزا از جلو خانه وی عبور می‌کند و جایی برای ترس لازاریو باقی نمی‌ماند، ارباب او را آرام می‌کند و دوباره دنباله کار می‌فرستد....»

پیداست که مثنوی را نمی‌توان مأخذ داستان لازاریو به‌شمار آورد، امّا در ادب عربی، در کتاب المَحاسن و المَساوِی بیهقی، قصّه برخلاف مثنوی به ابن دراج طفیلی منسوب است نه جوحی. قراین هم نشان می‌دهد که نویسنده اسپانیایی نباید از مأخذ عربی قصّه بی‌اطلاع باشد و به احتمال قوی باید آن‌را به نحوی از همین روایت بیهقی گرفته باشد. دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب. «از ادبیات تطبیقی» کتاب نقش برآب، صص ۳۰۲ - ۳۰۴ نقل به اختصار.



دو کس به کنارِ آبی رسیدند. یکی دیگری را گفت که مرا بر دوش بگیر. چون بگرفت گفت: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا.^۲ چون به میان آب رسیدند حَمَّال^۳ گفت: مُنْزِلًا مُبَارَكًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ^۴ و او را در میان آب نهاد که جواب آن این است که بدان عذر من خواستی.*

۱. دوش: کتف، شانه، کول ۲. سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا: مُنْزَه است خدایی که این را رام ساخته. قرآن کریم. سورة زخرف، آیه ۱۳ ۳. حَمَّال: بازبر ۴. مُنْزِلًا مُبَارَكًا وَ أَنْتَ

خَيْرُ الْمَنْزِلِينَ: منزلگامی فرخنده است و تو بهترین ساکنان هستی. قرآن کریم. سوره مؤمنون، آیه ۲۹.
* کلیات عبید، صص ۳۰۰ - ۳۰۱

۸۹

ابراهیم نام دیوانه، در بغداد^۱ بود. روزی، وزیر خلیفه^۲ او را به دعوت بُرده بود. ابراهیم خود را در آن خانه انداخت. خلافت از قُرصِ جو^۳ به دست ابراهیم نیفتاد، بخورد. زمانی بگذشت، گفتند یا قوتی^۴ سه مثقالین^۵ گم شده است. مردم را برهنه کردند نیافتند. ابراهیم و جمعی دیگر را در خانه کردند، گفتند: شما به حلق فرو بُرده باشید^۶ سه روز در این خانه می باید بود تا از شما جدا شود. روز سیم^۷، خلیفه از زیر آن خانه می گذشت: ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه، من در این خانه قرصِ جوی خوردم سه روز است محبوسم^۸ کرده اند که یا قوتی سه مثقالین بُردی، تو که آن همه نعمتهای الوان^۹ خوردی و به زیان بردی^{۱۰} با تو چه ها کنند.*

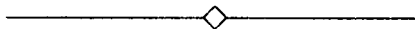
۱. بغداد: ← واژه نامه ۲. خلیفه: ← واژه نامه ۳. خلافت از قرص جو: یعنی غیر از قرص نان جوین؛ نانی که از جو درست شده است ۴. یا قوتی: یا قوت + ی وحدت؛ یکی از سنگهای آذرین که جزء کانیهای سنگهای اسید محسوب است. ۵. مثقالین: مثقال + ین نسبت. واحد وزن: معادل یک درهم ۶. به حلق فرو برده باشید: یعنی خورده اید ۷. بیوم: سوم ۸. مقبوس: زندانی ۹. الوان: رنگین، رنگارنگ ۱۰. به زیان بُردن: ضرر رسانیدن
* کلیات عبید، ص ۳۰۱

* رفت یک روزی مگر بهلول مست در برِ هارون و بر تختش نشست
خیل او چندان زدنش چوب و سنگ کز تن او خون روان شد بی درنگ
چون بخورد آن چوب بگشاد او زفان گفت: هارون را که ای شاه جهان

یک زمان کاین جایگه بنشسته‌ام از قفا خوردن ببین چون خسته‌ام
 تو که اینجا کرده‌ای عمری نشست پس که یک یک بند خواهند شکست
 یک نفس را من بخوردم آن خویش وای بر تو زانچه خواهی داشت پیش
 عطار، مُصَنِّبِث‌نامه، ص ۱۱۷



نحوی^۱، در کشتی بود، ملاح^۲ را گفت: تو علم نحو^۳ خوانده‌ای؟
 گفت: نه
 گفت: ضَّيْعَتِ نِصْفِ عُمَرِکِ.^۴
 روز دیگر، تُّنَد بادی برآمد، کشتی غرق خواست شد، ملاح او را گفت:
 تو علم شنا آموخته‌ای؟
 گفت: نه.
 گفت: لَقَدْ ضَّيْعَتِ تَمَامَ عُمَرِکِ^۵ *.



۱. نحوی: نحوی + ی نکره. عالم نحو، نحو دان. ۲. ملاح: دریانورد. ۳. علم نحو: بخشی است از دستور زبان که به وسیله آن عمل و وضع کلمات در جمله و عبارت شناخته می‌شود. ۴. ضَّيْعَتِ نِصْفِ عُمَرِکِ: نصفِ عمرت فناست. ۵. لَقَدْ ضَّيْعَتِ تَمَامَ عُمَرِکِ: کُلِّ عمرت فناست * کلیات عبید، ص ۳۰۱

* آن یکی نحوی به کشتی درنشت
 رو، به کشتیان نهاد آن خودپرست
 گفت: هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا
 گفت: نیم عمر تو شد در فنا
 دلشکسته گشت کشتیان ز تاب
 لیک آن دم کرد خامش از جواب

باد، کشتی را به گردابی فکند
 گفت: کشتیان بدان نحوی، بلند
 «هیچ دانی آشنا کردن؟ بگو»
 گفت: «نی، ای خوش جوابِ خوبرو»
 گفت: کلّ عمرت ای نحوی فناست
 زانکه کشتی، غرق این گردابهاست
 مثنوی، دفتر اول، چاپ دکتر استعلامی، ص ۱۳۷.

۹۱

اعرابی^۱ را پیش خلیفه^۲ بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر
 ایستاده.

گفت: السّلامُ علیک یا الله^۳.

گفت: من الله نیستم.

گفت: یا جبرائیل^۴.

گفت: من جبرائیل نیستم.

گفت: الله نیستی، جبرائیل نیستی، پس چرا آن بالا تنها نشسته‌ای تو نیز در
 زیر آی و در میان مردمان بنشین.*

۱. آغرابی: ← واژه‌نامه
 ۲. خلیفه: ← واژه‌نامه
 ۳. السّلامُ علیک یا الله: سلام
 بر تو پروردگارا.
 ۴. جبرائیل: ← واژه‌نامه
 * کلیات عبید، صص ۳۰۲ - ۳۰۳

۹۲

شخصی، از مولانا عضدالدین^۱ پرسید که یخِ سلطانیته^۲ سردتر است یا یخِ ابهر^۳؟

گفت: سؤال تو از هر دو سردتر است.*

۱. مولانا عضدالدین: ← واژه‌نامه
 ۲. سلطانیته: شهری است در ۵ فرسنگی زنجان و ۹ فرسنگی ابهر که در ۷۰۴ ق، غازان‌خان، ایلخان مغول، اساس آن را پی افکند و در مدت ده سال به پایان بُرد.
 ۳. ابهر: بخشی حاصلخیز از [استان] زنجان که مرکز آن قصبه ابهر است؛ واقع در دره وسیعی در جنوب غربی زنجان که از راه شوسه تهران به زنجان و تبریز فاصله چندانی ندارد. در قدیم مرکز ارتباط شهرهای مرکزی ایران به آذربایجان بوده است.
 * کلیات عبید، ص ۳۰۳.

۹۳

قزوینی^۱، پیش طبیب^۲ رفت و گفت: موی ریشم درد می‌کند. پرسید که چه خورده‌ای؟

گفت: نان و یخ

گفت: برو بعیر که نه دردت به درد آدمی می‌ماند و نه خوراکت.*

۱. قزوینی: ← واژه‌نامه
 ۲. طبیب: ← واژه‌نامه
 * کلیات عبید، ص ۳۰۳

خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان^۱، پهلوان عوض^۲ را به لرستان^۳ می‌فرستاد.
گفت: چند سگ تازی^۴ با خود بیار.
پهلوان برفت و سگ را فراموش کرد. چون باز به تبریز^۵ آمد، سگ
به یادش آمد. بگفت تا سگی چند در بازار بگیرتند با خود پیش خواجه برد.
خواجه گفت: من سگ تازی خواستم.
گفت: سگ تازی چگونه باشد؟
گفت: سگ تازی را گوش دراز باشد و دم باریک و شکم لاغر.
گفت: من دم و گوش نمی‌دانم، اگر پنج روز این سگان در خانه خواجه باشند
از گرسنگی شکم چنان لاغر شوند که از حلقه انگشتی بجهند.

۱. خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان: خواجه شمس‌الدین محمد جوینی، معروف به صاحب‌دیوان (درگذشت: ۶۸۳ ق) از وزیران و رجال معروف عهد مغول که در حمایت و تربیت اهل فضل و هنر توجه خاص داشت. وی از خاندان معروف جوینی بود، و سالیان دراز وزارت هولاکوخان، ابا قاخان و تکودار خان داشت. عاقبت به سعایت و نمایی حاسدان، شمس‌الدین به امر ارغون مقتول شد و خاندان او گرفتار نکبت گشت. عظاملک جوینی برادر و بهاء‌الدین جوینی پسر او بود. ۲. پهلوان عوض: شناخته نشد. ۳. لرستان: ناحیه‌ای است در باختر ایران از دو دره دراز و دو رشته کوه بزرگ تشکیل شده و بین رشته‌الوند و کرمانشاهان و فلات بختیاری و جلگه خوزستان و عراق عرب واقع است. ۴. تازی: سگ شکاری. ۵. تبریز: مرکز آذربایجان شرقی * کلیات عبید، ص ۳۰۳

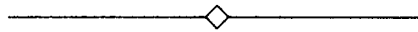
صاحب دیوان^۱، پهلوان^۲ عوض^۳ را گفت: یکی را که عقلی داشته باشد به جایی فرستادن می خواهم.
گفت: ای خواجه هر که را عقل بود از این خانه بیرون رفت.*

۱. صاحب دیوان: به ظاهر مقصود عبید همان خواجه شمس الدین محمد جوینی است که ذکرش گذشت ۲. پهلوان عوض: شناخته نشد
* کلیات عبید، ص ۳۰۳

رنجوری^۱ را سرکه هفت ساله فرمودند^۲، از دوستی بخواست.
گفت: من دارم اما نمی دهم.
گفت: چرا؟
گفت: اگر من سرکه به کسی دادمی^۳ سال اول تمام شدی^۴ و به هفت سالگی نرسیدی^۵.*

۱. رنجور: دردمند، بیمار ۲. فرمودن: ← واژه نامه ۳. دادمی: می دادم
۴. شدی: می شد ۵. نرسیدی: نمی رسید
* کلیات عبید، ص ۳۰۴

قلندری^۱، نبض^۲ به طبیب داد. پرسید که مرا چه رنجی است؟
گفت: تو را رنج گرسنگی است و او را به هریسه^۳ مهمان کرد.
قلندر چون سیر شد گفت: در لنگر^۴ ما ده یار دیگر همین رنج دارند.*



۱. قلندری: قلندر + ی نکره؛ درویش بی قید در پوشاک و خوراک و طاعات و عبادات
۲. نبض: ← واژه نامه ۳. هریسه: طعامی که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین
آن آنست که از گندم و گوشت مرغ سازند ۴. لنگر: محل اجتماع و خوردنگاه
صوفیان، خانقاه

* کلیات عبید، صوفی ۳۰۷

* صوفی دعوت خواره‌ای با جمعی مریدان به جایی می‌رفت. دید که دهقانی،
گاوی فربه را پنجاه من گندم بارکرده و خیک روغن گوسفند بر بالای آن نهاده، به جایی
می‌برد. صوفی که آن را دید، با مریدان به رقص درآمد و آواز تواجُد کرد.
از او پرسیدند که شیخنا چه حال روی نمود؟
گفت: هریسه را دیدم که به پای خود راه می‌رود.

لطائف الطوائف، ج ۴، ص ۳۵۴

دعوت خواره: آنکه به میهمانی رفتن را بسیار دوست می‌دارد. تواجُد: شور نمودن

نوشیروان^۱ روزی به دادرسی^۲ نشست. بود. مردی کوتاه قامت فراز آمد^۳ و بانگ
دادخواهی^۴ برداشت^۵. خسرو گفت: کسی بر کوتاه قامتان ستم نتواند کرد.

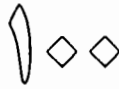
گفت: شهریارا، آنکه بر من ستم راند^۶، از من کوتاها تر است. خسرو^۷ بخندید و دادش بداد^۸. *

۱. نوشیروان: = انوشیروان = انوشروان [دارای روانِ جاوید]. لقب خسرو اول شاهنشاه ساسانی ملقب به دادگر، بیست و یکمین پادشاه ساسانی (جلوس ۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) فرزند غباد ساسانی است. پس از غباد بین انوشیروان و برادران او کشمکش درگرفت و عاقبت انوشیروان به همراهی مهبود وزیر به پادشاهی رسید. او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی کامیاب شد و در اصلاحات داخلی و اشاعه عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی وی را می‌توان از درخشان‌ترین دوره‌های سلطنت ساسانی شمرد. حضرت محمد (ص) در زمان این پادشاه متولد شد. ۲. دادرسی: به داد مظلوم رسیدن، رسیدگی به دادخواهی دادخواه ۳. فواز آمدن: وارد شدن، پیش آمدن، نزدیک آمدن ۴. دادخواهی: به حاکم یا قاضی شکایت بردن، تظلم ۵. بانگ برداشتن: فریاد کردن، فریاد زدن، صدا بلند کردن ۶. ستم راندن: ظلم کردن. جور کردن، تعدی کردن ۷. خسرو: پادشاه، پادشاه بزرگ، لقب انوشیروان ۸. داد دادن: اجرای عدالت کردن، قطع نزاع کردن *
- * کلیات عبید، ص ۲۵۱ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۹۹

سربازی را گفتند، چرا به جنگ بیرون نروی؟
گفت: به خدا سوگند که من یک تن از دشمنان را نشناسم و ایشان نیز مرا
نشناسند، پس دشمنی میان ما چون صورت بندد؟ *

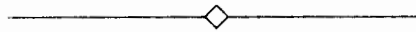
۱. صورت بستن: میسر شدن، ممکن شدن
* کلیات عبید، ص ۲۵۱



مردی، دیگری را دید که بر خرِ کُندروی نشسته. گفتش، کجا می‌روی؟
گفت: به نماز جمعه شوم.
گفت: وای به حال تو که امروز سه‌شنبه باشد.
گفت: اگر این خر روز شنبه هم مرا به مسجد برساند نیکبخت باشم.*
* کلیات عبید، ص ۲۵۵



عربی را گفتند تو پیر شده‌ای و عمری تباه^۱ کرده‌ای، توبه^۲ کن و به حج^۳ رو.
گفت: خرج سفر حج ندارم.
گفتند: خانه‌ات را بفروش و هزینه سفر کن.
گفت: چون بازگشتم، کجا بنشینم؟ و اگر باز نگردم و مجاور^۴ کعبه مانم
خدایم نمی‌گوید ای احمق چرا خانه خود بفروختی و در خانه من منزل
گزیدی؟*



۱. تباه کردن: ضایع کردن، نابود کردن ۲. توبه: دست کشیدن از گناه، پشیمان شدن از
گناه، پشیمانی ۳. حج: زیارت کعبه (خانه خدا) با اعمال مخصوص ۴. مجاور:
همسایه؛ کسی که در مکانی مقدس مانند مکه، مدینه، نجف و کربلا اقامت گزیند
* کلیات عبید، ص ۲۵۱ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۱۰۲

گنده دهانی^۱ نزد طیب شد و از درد دندان بنالید. پس چون طیبش^۲ دهان بگشود، بویی ناخوش^۳ به مشامش^۴ رسید.
گفت: این کار، صنعت^۵ من نباشد، نزد چاه‌خویان^۶ و کَناسان^۷ شو^۸. *

۱. گنده دهان: کسی که دهانش بوی بد دهد؛ گنده دم
۲. طیبش: طیب؛ دهان او را
۳. ناخوش: بد، نامطبوع
۴. مشام: بینی؛ مشامش: مشام طیب، پزشک
۵. صنعت: هنر، کار، پیشه، حرفه
۶. چاه‌خوی: مُقَنّی، چاه‌کن
۷. کَناس: کسی که چاه مستراح را پاک و پلیدیهای آن را حمل کند
۸. شدن: رفتن
* کلیات عبید، ص ۲۵۸ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۱۰۳

گرانجانی^۱ به دیدن بیماری شد و درنگ^۲ بسیار کرد.
بیمار گفت: چندان که به دیدن من آیند آزرده^۳ شدم.
گرانجان گفت: خواهی که برخیزم و در بندم؟
گفت: آری، لیکن از بیرون. *

۱. گرانجان: آنکه معاشرتش نامطبوع و گران آید، مقابل سبکروح
۲. درنگ: توقف،

سکون، تأخیر ۳. آزرده: رنجیده، رنجه شدن، دل‌تنگ، ملول، به خشم آمده
* کلیات عبید، ص ۲۵۸ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۱۰۴

مردی، حجاج^۱ را گفت: دوش^۲ تو را به خواب چنان دیدم که در بهشتی.
گفت: اگر خواب تو راست باشد در جهان بیشترستم خواهم کرد.*

۱. حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی: (ولادت. طایف ۴۱، مرگ ۹۵ ق)، عبدالملک بن مروان
قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور
سرکوبی عبدالله بن زبیر شد و با منجنیق، خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بگشت و
سر او را به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس در حجاز مردم را به بیعت
عبدالملک ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم حرمین انواع عقوبتها روا داشت.
علاوه بر حجاز، حکومت عراق را نیز بدو دادند و دامنه اقتدار و حکومت او تا حدود
هند و مغولستان رسید. وی در مدت ۲۰ سال حکومت خود در کوفه و بصره و دیگر
نواحی مظلالم بسیار مرتکب شد، شهر واسط را بنا کرد و عاصمه ملک خویش ساخت.
۲. دوش: شب گذشته

* کلیات عبید، ص ۲۵۹ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۱۰۵

گرانجانی^۱، بیماری را گفت: چه خواهی؟ گفت: آنکه تو رانبینم.*

۱. گروانجان: ← واژه‌نامه
* کلیات عبید، ص ۲۵۹ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۱۰۶

صوفی^۱ را گفتند: جُبَّه^۲ خویش بفروش. گفت: اگر صیاد دام خود فروشد به چه چیز صید کند؟*

۱. صوفی: صوفی + ی نکره. به معنی پشمینه‌پوش است که اشاره به فقر و قناعت است و به کسی می‌گویند که پیرو و معتقد مسلک تصوف و عرفان است. عرفان یا تصوف، مسلکی است که از قرون اولیه اسلام در ایران ظاهر گشت. پیروان این طریق خدا را اصل عالم وجود می‌دانند که تنها هستی واقعی است و در همه موجودات تجلی می‌کند و هر که بخواهد به مقام او پی ببرد و ذات او را بشناسد باید به رضایت نفس و وراستگی و ترک علایق و شهوات و اعتقاد به ذات احدیت و عشق شدید برای پیوستن به مبدأ خو گیرد و دست از طلب بر ندارد تا به مقام کشف و شهود برسد و چون آئینه دل را از ناپاکیها بزاید خدا در آن تجلی می‌کند. عارف نسبت به همه مذاهب‌ها به دیده احترام و محبت می‌نگرد و معتقد است که همه در راه وصول به یک مقصود پیش می‌روند. فرهنگ ادبیات فارسی دری، صص ۳۴۲ - ۳۴۳

۲. جُبَّه: جامه گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند
* کلیات عبید، ص ۲۵۹ (ترجمه حکایت‌های عربی)

۱۰۷

گنده‌دهانی^۱ با کری به نجوا^۲ سخن می‌گفت. گران گوش^۳ گفت: از آنچه تو گفتی جز اینم^۴ دستگیر نشد^۵ که در گوش من گند می‌دمی.*

۱. گنده دهان + ی نکره: ← واژه نامه
 ۲. نجوا: زیرگوشی، سرگوشی
 ۳. گوان گوش:
 ۴. اینم: این مرا
 ۵. دستگیر شدن: عاید شدن، نصیب گشتن
 ۶. بوی بد، عفونت
 ۷. دمیدن: فوت کردن در چیزی، پف کردن، باد کردن
 * کلیات عبید، ص ۲۶۰ (ترجمه حکایت‌های عربی)



زشترویی در آیین به زشتی خود می‌نگریست و می‌گفت: سپاس خدای را^۱ که مرا صورتی نیکو بیافرید. غلامش^۲ ایستاده بود و این سخن می‌شنید و چون از نزد او به درآمد، کسی بر درِ خانه از حال صاحبش^۳ پرسید. گفت: در خانه نشسته و بر خدا دروغ می‌بندد.^۴ *

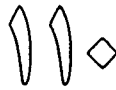
۱. سپاس خدای را: احسان و سپاس، خاص خداست. گلستان سعدی تصحیح دکتر یوسفی، ص ۱۹۵
 ۲. غلام: ← واژه نامه
 ۳. صاحب: مالک، خداوند چیزی
 ۴. دروغ بستن: به کسی نسبت دروغ دادن و بهتان بر کسی بستن
 * کلیات عبید، ص ۲۶۰ (ترجمه حکایت‌های عربی).



روزی جُحی^۱، برای خرید درازگوشی^۲ به بازار رفت. مردی، پیش آمدش^۳ و پرسید: کجا می‌روی؟
 گفت: به بازار می‌روم که درازگوشی بخرم.

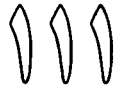
گفتش: بگوی ان شاء الله.
گفت: چه جای ان شاء الله باشد که خرد در بازار و زرد در کیسه من است. چون
به بازار در آمد مایه اش را بزدند و چون باز گشت، همان مرد به او برخورد و
پرسیدش از کجا می آیی؟
گفت: ان شاء الله از بازار، ان شاء الله زرم را بدزدیدند، ان شاء الله خری
نخریدم و تهیدست به خانه باز می گردم، ان شاء الله.*

۱. جُعی: ← واژه نامه ۲. دراز گوش: ← واژه نامه ۳. پیش آمدش: پیش او آمد
۴. ان شاء الله: (جمله فعلی) اگر خدا خواهد، اگر ایزد بخواهد، هنگام اخبار از چیزی گویند
۵. مایه: سرمایه، بضاعت، پول، مال ۶. برخوردن: به هم رسیدن دو یا چند تن،
همدیگر را دیدن
* کلیات عبید، ص ۲۵۲ (ترجمه حکایت های عربی)

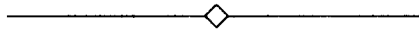


مردی جامه ای بدزدید و به بازار بُرد تا بفروشد. جامه را از او بر بردند.
پرسیدند که به چندی^۱ بفروختی؟
گفت: به اصل مایه^۲.*

۱. به چندی: به چند آن را ۲. مایه: ← واژه نامه
* کلیات عبید، ص ۲۵۹ (ترجمه حکایت های عربی)



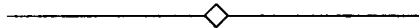
مردی، غلام^۱ خود را گفت: طعام آر و در بپند. غلام گفت: واجب آن باشد که
اول در بپندم و آنگاه طعام آورم.
گفت: تو آزادی که عمل به احتیاط کردی.^۲*



۱. غلام: ← واژه‌نامه ۲. احتیاط: دوراندیشی، پختگی، عاقبت‌اندیشی. عمل به
احتیاط کردن، یعنی رفتار کردن به احکام مذهبی برحسب احتیاط
* کلیات عبید، ص ۲۵۹ (ترجمه حکایت‌های عربی)

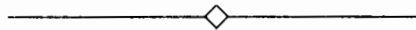


عربی به حج^۱ شد و پیش از دیگر مردم داخل خانه کعبه^۲ شد و بر پرده کعبه
آویخت^۳ و گفت: بارخدا یا^۴، پیش از آن که دیگران دررسند و زحمت
افزایند^۵ مرا بیا مرز^۶.*



۱. حج: ← واژه‌نامه ۲. کعبه: ← واژه‌نامه ۳. آویختن: چنگ زدن به
۴. بارخدا: خدای بزرگ؛ بارخدا یا؛ ای خدای بزرگ ۵. افزودن: ← واژه‌نامه
۶. آموزیدن: بخشودن خدا گناه بنده را (مخصوصاً پس از مرگ) غفران، مغفرت
* کلیات عبید، ص ۲۶۰ (ترجمه حکایت‌های عربی)

مردی دعوی^۱ خدایی کرد. شهریار^۲ وقت به حبسش^۳ فرمان داد. مردی بر او
 بگذشت و گفت: آیا خدادار زندان باشد؟
 گفت: خدا همه جا حاضر است.*



۱. دعوی: ← واژه‌نامه ۲. شهریار: بزرگ شهر، فرمانروای شهر، شاه، پادشاه
 ۳. حبسش: یعنی به حبس مَدْعی خدایی ۴. خدا: عبید در اینجا ایهام به کار برده. یعنی
 واژه خدا یک معنی «نزدیک» دارد و یک معنی «دور» که قصد نهایی نویسنده، همان
 معنی دور است. ناشناس از مردی که دعوی خدایی کرده می پرسد خدا در زندان هم
 هست؟ و مرد مَدْعی خدایی و در واقع نویسنده حکایت (عبید زاکانی) می گوید: خدا
 (الله تعالی) همه جا حاضر است.
 * کلیات عبید، ص ۲۶۲ (ترجمه حکایتهای عربی)

رساله صد پند

۱. ای عزیزان عمر غنیمت شمیرید.
۲. وقت از دست مدهید
۳. عیش امروز به فردا میندازید
۴. روز نیک به روز بد مدهید
۵. پادشاهی را نعمت و غنیمت و تندرستی و ایمنی دانید
۶. حاضر وقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود
۷. هر که پایه و نسب خود را فراموش کند به یادش میارید
۸. بر خود پسندان سلام مدهید
۹. زمان ناخوشی را به حساب عمر مشمرید
۱۰. مردم خوشباش و سبکروح و کریم‌نهاد و قلندر مزاج را از ما درود دهید
۱۱. طمع از خیر کسان بپزید تا به ریش مردم توانید خندید
۱۲. گردد در پادشاهان مگردید و عطای ایشان به لقای دربانان ایشان بخشید
۱۳. جان، فدای یاران موافق کنید
۱۴. برکت عمر و روشنایی چشم و فرح دل در مشاهده نیکوان دانید
۱۵. ابر و درهم کشیدگان و گره در پیشانی آورندگان و سخنهای بجدگویان و توش رویان و کج مزاجان و بخیلان و دروغگویان و بدادبان را لعنت کنید
۱۶. تا توانید سخن حق مگویید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند
۱۷. مسخرگی و دف زنی و غمّازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت، پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید
۱۸. دست ارادت در دامن رندان پاکباز زنید تا رستگار شوید
۱۹. در کوچه‌ای که مناره باشد وثاق مگیرید تا از دردِ سر مؤذنان بدآواز ایمن باشید

۲۰. چندان که حیات باقی است از حساب میراث خوارگان خود را خوش دارید
۲۱. حاجت بر گذازادگان مبرید
۲۲. در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطلبید
۲۳. مجرودی و قلندری را مایه شادمانی و اصل زندگانی دانید
۲۴. مال یتیمان و غلامان بر خود مباح دانید تا شما را مباحی تمام توان خواند
۲۵. حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد در این روزگار مطلبید
۲۶. مردم بسیارگوی و سخن چین و سفله و مست و مطربان ناخوش آواز زله‌بند که ترانه‌های مکرر گویند در مجلس مگذارید
۲۷. با شیخان و نومالان و فالگیران و مرده شویان و کنگره‌زنان و شطرنج‌بازان و دولت خوردگان و بازماندگان خاندانهای قدیم و دیگر فلکزدگان صحبت مدارید
۲۸. راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید
۲۹. از فرزندی که فرمان نبرد و زن ناسازگار و خدمتگار حجت گیر و چارپای پیر و کاهل و دوست بی منفعت برخوردار طمع مدارید
۳۰. گواهی کوران در ماه رمضان قبول مکنید اگرچه بر کوهی بلند باشند
۳۱. در راستی و وفاداری مبالغه مکنید تا به قولنج و دیگر امراض مبتلانشوید.
۳۲. از منت خویشان و سفره خسیسان و گره پیشانی خدمتکاران و ناسازگاری اهل خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید
۳۳. به هر حال از مرگ پرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه دانسته‌اند
۳۴. خود را تا ضرورت نباشد در چاه میفکنید تا سر و پای مجروح نشود
۳۵. هزل خوار مدارید و هزلان را به چشم حقارت منگرید
۳۶. زنهار که این کلمات به سمع رضا در گوش گیرید که کلام بزرگان است و بدان کار بندید. این است آنچه ما دانسته‌ایم، از استادان و بزرگان به ما رسیده و در کتاب‌ها خوانده و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم. حَسْبَهُ اللَّهُ در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره‌ور گردند.

بیت

نصیحتِ نیکبختان یاد گیرند بزرگان، پند درویشان پذیرند
حق سبحانه و تعالی، درِ خیر و سعادت و اُمن و استقامت به روی
همگنان گشاده گرداناد.

* کلیات عبید، صص ۲۰۴ - ۲۱۱. نقل به اختصار

۱. غنیمت شمردن: فایده و سود بردن از چیزی ۲. عیش: خوشی، خُرَمی، شادمانی، خوشگذرانی ۳. ایمنی: در امن بودن، محفوظ بودن، مصون بودن، مصونیت ۴. حاضر وقت: آماده، مُهیا، حاضر ۵. تَسَبُّب: اصل، گوهر، نژاد ۶. خود پسند: آنکه قیافه و اعمال و صفاتِ خود را می پسندد؛ از خود راضی ۷. ناخوشی: شاد نبودن، غمگینی، بیماری. مریضی ۸. خوشباش: آنکه خوش می زید، آنکه از غم و غُصه به دور است. ۹. سبکروح: خندان، شاد، چالاک، چُست، بی تکبر، بی تکلف ۱۰. کویه نهاد: آنکه دارای طبیعتی بخشنده و سخی است ۱۱. قلندر مزاج: قلندر. درویش بی قید در پوشاک و خوراک و طاعتها و عبادتها؛ مزاج: طبع، طبیعت، نهاد. قلندر مزاج، یعنی آنکه طبع و نهاد قلندر دارد ۱۲. درود: ثنا، ستایش، دعا، سلام، تحیت ۱۳. قطع: حرص، امید داشتن، انتظار ۱۴. خیر: نیکویی، خوبی، مال، نعمت ۱۵. عطا: بخشش، دهش، انعام ۱۶. لقا: روی، چهره، دیدار ۱۷. موافق: هم رای، هم فکر، مناسب، سازگار ۱۸. برکت: خجستگی، نیکبختی، سعادت، فزونی ۱۹. فُوج: شادمانی، شادی، سرور ۲۰. مشاهده: دیدار، دیدن به چشم ۲۱. کج مزاج: نادان، احمق، ستیزنده، بد ذوق، بد سلیقه ۲۲. بغیل: تنگ چشم، گرسنه چشم، خسیس، ممسک ۲۳. بداد: ادب؛ فرهنگ، دانش، هنر، حسن معاشرت، حسن محضر / بد ادب: نافرهیخته، تربیت نشده ۲۴. گمان: خدِ لطیف و سبکروح، کسی که صحبت او بر دیگران نادلنشین و ناگوار باشد.

بگشای راز عشق، ص ۲۰۷

۱. مسخرگی: مسخره بودن، دلقکی ۲. دَف زنی: دَف زن؛ نوازنده دَف، دَف زنی، عمل و شغل دَف زن ۳. دایره: چنبری است که پوستی بر آن چسباند و قوالان آن را با انگشت نوازند ۴. غمازی: سخن چینی. نَمّامی، خبر کشی ۵. کسفران: نعمت: حق شناسی نعمتِ دیگران ۶. برخوردار: بهره مند، مُتَمَتِّع، کامیاب ۷. ارادت: اخلاص و کوچکی در دوستی، دوستی از روی اعتقاد و ایمان ۸. رند: آنکه ظاهر

خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد. آنکه پائی‌بند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد. ۲۰. **یا کباز:** آنکه هرچه دارد در قمار و عشق و یا هواهای دیگر دهد و از نداشت نیندیشد. ۲۱. **رستگار:** خلاص یابنده، رها شونده. ۱۹. **مسئله:** ستونی مرتفع که از آجر یا سنگ برآورند و بر بالای آن اذان گویند. ۲۰. **طاق:** اتاق، خانه. ۲۱. **مؤذن:** واژه‌نامه. ۲۲. **ایمن:** در امن، در امان، رستگار، محفوظ، مصون. ۲۰. **حیات:** زندگانی، زندگی، زیست. ۲۱. **میراث‌خواره:** میراث خوارنده = میراث‌خور؛ آنکه از میراث اقوام متوفای خود بهره‌مند شود. مقصود عبید این است که در زندگی، ثروت خود را به خوبی و خوشی خرج کنید و با امساک مال میندوئید. به تعبیر امروزیها به حساب میراث‌خوارگان خرج کنید و خوش باشید. **خواجه شیراز** فرماید: خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفرست به قولی مطرب و ساقی، به فتوی‌د ف و نی. ۲۲. **بوکت:** واژه‌نامه. ۲۳. **مُجَرَّدی:** تنهایی، بی‌همسری. ۲۴. **قلندری:** قلندری؛ درویش بی‌قید در پوشاک و خوراک و طاعت‌ها و عبادتها قلندری: کیفیت و عمل قلندر، قلندر بودن. ۲۴. **مباح:** حلال، جایز، روا. ۲۵. **مباحی:** مُلجِدی که همه چیز را مباح شمرد و ارتکاب مُحرّمات را روا داند. **مباحی تمام:** ملحد کامل. ۲۵. **دیوانت:** دینداری: آیین خداپرستی. ۲۶. **سُفله:** پست، فرومایه، دون، ناکس، بدنهاد. ۲۷. **زَلّه‌بند:** کسی که طعام پس مانده یک وقت را به وقت دیگر نگاه دارد. ۲۷. **شیخ:** واژه‌نامه. ۲۸. **نومال:** تازه به ثروت رسیده، تازه به دوران رسیده، نوکیسه. ۲۹. **فالگیر:** آنکه فال گیرد، طالع‌بین، فالگو. ۳۰. **کینه‌زن:** ساز زن، مطرب، نوایگر. ۳۱. **دولت‌خواره:** آنکه مال بسیار موروث (به ارث رسیده) یا مُکْتَسَب (به دست آورده) خود را تمام صرف کرده و اینک فقیر و مسکین است. ۳۲. **فلک‌زده:** ستم‌دیده، بدبخت، مفلس، تهیدست. ۳۳. **صحبت‌داشتن:** همنشینی کردن، مجالس بودن، گفت و گو کردن. ۳۴. **إنصاف:** راستی، صداقت. ۳۵. **حُجّت‌گیر:** حُجّت؛ دلیل، برهان، عذر، حُجّت‌گیر، یعنی حُجّت‌گیرنده، عذرآورنده، آنکه برای نکردن کاری بهانه‌تراشی کند. ۳۶. **قولنج:** دردی که غفلتاً در ناحیه شکم خصوصاً نواحی مجاور به قسمتهای مختلف قولونها حاصل شود و در صورت شدت ممکن است به مرگ منتهی گردد. **عارضه قولنج** به طور کلی مربوط به ضایعات قسمتهای مختلف احشاء است و ممکن است مربوط به عفونت یا سوراخ شدنِ آپاندیس باشد که در این صورت دردها بیشتر در ناحیه تحتانی راست شکم و حول و حوش ناف است و ممکن است مربوط به انسداد کیسه صفراوی یا ضایعات کبدی باشد در هر حال قولنج با دردی شدید و ناراحت‌کننده همراه است. ۳۷. **مُت:** نیکویی، را که درباره کسی کرده‌اند به رخ او کشیدن. ۳۸. **خسین:** فرومایه، دون، پست، حقیر، مسک. ۳۹. **مکروه:** ناپسندیده، کراهت داشته شده، زشت. ۴۰. **هزل:** مزاح، شوخی، در اصطلاح اهل ادب، سخنی است که در آن کسی را دُم گویند و

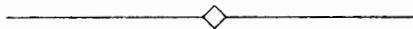
بدو نسبت‌های ناروا دهند یا سخنی است که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید
 - خوار داشتن: توهین کردن، اهانت - هزل: کسی که بسیار مزاح کند - حقارت:
 خواری، پستی، زبونی ۳۶. زنهار: ← واژه‌نامه - سمع: گوش - رضا:
 خشنودی، خوشدلی - سیرت: طریقه، روش - جَسْبَةُ اللَّهِ: برای رضای خدا
 (کنایه از مجانی و بلاعوض است) - مستعد: آنکه آماده کاری است، استعداد کاری
 دارنده - بهره‌ور: سود برنده، کامیاب، بهره‌بر - حق: خدای تعالی
 - شِیْخَانَةُ تَعَالَى: پاک است او (خدا) و والا است - آمن: بی‌بیم بودن، بی‌ترسی -
 اطمینان، آرامش قلب - هفنگان: جمع همگن؛ همه، همگی، همکاران

رسالة تعريفات*

۱. الدنيا: آنجا که هیچ آفریده در وی نیاساید
۲. العاقل: آنکه به دنیا و اهل او نپردازد
۳. الكامل: آنکه از غم و شادی مُنفعَل نشود
۴. الکرم: آنکه در جاه و مال مردم طمع نکند
۵. الآدمی: آنکه نیکخواه مردم باشد
۶. العود: آنکه سخن به ریا نگوید
۷. الفکر: آنچه مردم را بی‌فایده بیمار کند
۸. الدانشمند: آنکه عقلِ معاش ندارد
۹. الجاهل: دولتیاری
۱۰. العالم: بیدولت
۱۱. الجواد: درویش
۱۲. الخسیس: مالدار
۱۳. النامراد: طالب علم
۱۴. المُدزّس: بزرگ ایشان
۱۵. المُعید: حسرتی
۱۶. الیاجوج والمأجوج: قوم ترکان که به ولایتی متوجه شوند
۱۷. الزبانیه: پیشرو ایشان
۱۸. الایاغ: ایناغ ایشان
۱۹. القحط: نتیجه ایشان
۲۰. المعادات: سوقات ایشان
۲۱. عمودالفتنه: سنجاق
۲۲. التالان: صنعت ایشان
۲۳. التراش: مال ایشان
۲۴. زلزلةالساعة: آن زمان که فرود آیند
۲۵. النکیر والفنکیر: دو چاووش ایشان که بر دو طرف در ایستاده و بر چماق تکیه زده
۲۶. کلبالاکبر: شحنه
۲۷. کلبالاصغر: نایب او
۲۸. النّهاب: ایلچی
۲۹. الزقوم: علوفه ایشان
۳۰. العقیم: شراب ایشان
۳۱. النانصاف: حاکم اوقاف

۳۲. الواجب القتل: تمغاچی شهر
 ۳۳. المشرف: دزد
 ۳۴. المستوفی: دزد افشار
 ۳۵. الگورگ: سپاهی
 ۳۶. الشغال: بیتگچی
 ۳۷. البیاع: جیب‌بر
 ۳۸. المحتسب: دوزخی
 ۳۹. الاسفہسالار: انباز دزد و خونی
 ۴۰. العسس: آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد
 ۴۱. القماز: منشی دیوان
 ۴۲. الشاعر: طامع خودپسند
 ۴۳. الشیخ: ابلیس
 ۴۴. التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گوید
 ۴۵. الوسوسه: آنچه در باب آخرت گوید
 ۴۶. المهملات: کلماتی که در معرفت راند
 ۴۷. الہذیان: خواب و واقعه او
 ۴۸. الشیاطین: اتباع او
 ۴۹. الصوفی: مفتخوار
 ۵۰. المرید و السالوس و الرقاق: نایب او
 ۵۱. البازاری: آنکه از خدا نترسد
 ۵۲. البرکاز: گردن زن
 ۵۳. الصراف: خرده دزد
 ۵۴. الغیاط: نرمدست
 ۵۵. العطار: آنکه همه را بیمار خواهد
 ۵۶. القلاب: زرگر
 ۵۷. الطیب: جلاد
 ۵۸. الکذاب: منجم
 ۵۹. المندبور: فالگیر
 ۶۰. الکشتی گیر: تنبل
 ۶۱. الدلال: حرامی بازار
 ۶۲. اللاف و الوقاۃ: مایه خواجهگان
 ۶۳. الہیج: وجودشان

۶۴. المُجَوَّف: تواضعشان
 ۶۵. الكُزاف و السفه: سُخْششان
 ۶۶. اللوم و الحرص و البخل و الحسد: اخلاقشان
 ۶۷. اَیله: آنکه بر ایشان امید خیر دارد
 ۶۸. الکور بخت و المنعوس: ملازم ایشان
 ۶۹. المدوم: کرم
 ۷۰. المعقود: مُجامله
 ۷۱. عنقاء المغرب: عدل و انصاف
 ۷۲. المكر و الزور و الريا و النفاق و الکذب: عادات اکابر
 ۷۳. البننگ: آنچه صوفیان را در وجد آورد
 ۷۴. الشطرنج: اَلتَّ آن
 ۷۵. الدف و النای: ساز آن
 ۷۶. الكُنج و الافتابروی: موضع آن
 ۷۷. الهريسه و الیلا و الحلاوات: اغذیه آن
 ۷۸. الجوالق و الکلیم: لباس آن
 * کلیات عبید، صص ۳۱۵ - ۳۲۰ نقل به اختصار



۱. آسودن: آرامیدن، راحت کردن، آرام گرفتن، سکون یافتن
۲. پرداختن: مشغول شدن به
۳. کامل: تمام، آنچه به کمال رسیده، بی عیب، بی نقص
۴. مُنْفَعِل: متأثر شده، پریشان و آشفته، دلگیر، مهموم و مغموم
۵. کریم: جوانمرد و با مروت، بخشاینده، بخشنده، باکرم، سخی
۶. آدمی: منسوب به آدم، از فرزندان حضرت آدم (ع)، آدمیزاد، انسان
۷. ریا: نفاق، دو رویی
۸. عقل معاش: قوه تدبیر زندگانی
۹. دولتیار: (دولت + یار)، بختیار، سعادتمند، توانگر، مالدار
۱۰. بیدولت: بی دولت، دولت: اقبال، نیکبختی
۱۱. جواد: بخشنده، راد، جوانمرد، سخی
۱۲. خسیس: فرومایه، ممسک، حقیر
۱۴. مدرّس: درس دهنده، تدریس کننده

۱۵. معید: آنکه کاری را تکرار کند، معلمی که درسی را برای شاگردان اعاده کند، دانشیار
۱۶. یاجوج و ماجوج: نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر شده است. در قرآن کریم به نام مردمی مفسد خوانده شده‌اند که ذوالقرنین برای ممانعت از هجوم آنان با اقوام مجاور ایشان، سدی بست و ظاهراً این دو کلمه نام دو قبیله از قبایل ساکن منجوری (چین شمالی) بوده‌اند. بومیان منجوری از قبایل مانچو (ماجوج) و توانگو و یوچانگ (یاجوج) مرکب بوده، نفوس یاجوج در یورت خودشان بالغ بر هفتصد هزار تن بودند و مکرر این نفوس کم، چین را اشغال و سلسله سلاطین چین را از طرف خود عزل و نصب می‌کردند. مردم متفرق مغولستان با وحشی‌های بومی مغرب چین که تیره مستقیم (یوچانگ) (یاجوج‌ها) بودند و به نام «وحشیان آسمان» نیز امروزه نامیده می‌شوند، از شمال و مغرب تا حدود چین را مورد تجاوز و ویرانی قرار می‌دادند تا سُد معروف به دیوار چین ساخته شد
۱۷. زبانه: بعضی از ملائکه را بدین نام خوانند به سبب آنکه دوزخیان را به دوزخ رانند؛ فرشتگان شکنجه، نگهبانان دوزخ
۱۸. ایفاغ: نَمَام، سخن چین
۱۹. ایفاغ: ندیم، مُقَرَّب، مصاحب
۲۰. قحط: خشکسالی، بی‌حاصلی، نایابی، کم‌یابی چیزی
۲۱. مصادرات: جمع مصادره؛ اخذ جریمه، جریمه کردن، مطالبه مال به زور به سبب ارتکاب گناه.
۲۲. سنجاغ: [سنجق = سنجوق]؛ عَلم، درفش، رایت
۲۳. تالان: تاراج
۲۴. زلزله الساعه: به ظاهر اشاره است به این آیه شریف از قرآن مجید: یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ... ای مردم، از پروردگارتان بترسید که زلزله رستاخیز، چیزی است هول انگیز. سوره حج، آیه (۱)
۲۵. نکیر و منکر: ← واژه‌نامه ← منکر
۲۶. چاووش: دربان
۲۷. کلب الاکبر: کلب؛ سگ، کلب الاکبر: سگ بزرگتر، سگ مهر
۲۸. کلب الاصغر: سگ کوچکتر، سگ خردتر
۲۹. نَهَاب: غارت کننده. ایلچی: (مغولی)، سفیر، فرستاده‌ای که از کشوری به کشور دیگر می‌رفت یا برای امور مختلف مملکتی به ولایات سفر می‌کرد. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۴۵
۳۰. زقوم: گویند درختی است در جهنم، دارای میوه‌ای بسیار تلخ که دوزخیان از آن خورند؛ هر چیز تلخ و سَمّی

۳۰. حمیم: شراب دوزخیان از مس گداخته؛ آب جوش
۳۱. اوقاف: جمع وقف؛ املاک و اموالی که به جهت طلب علوم، بینوایان، بقاع متبرکه و غیره تخصیص دهند. حاکم اوقاف: سرپرست اوقاف
۳۲. تَغفَاجی: (مغولی) گُمرکچی، مأمور وصول عوارض از مال تجارت
- فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۱۰۱
۳۳. مشرف: (عربی) کسی که مأمور رسیدگی به حسابها و دخل و خرج مملکت و ناظر اعمال دیگران در دیوانها بود. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول ص ۲۲۰
۳۴. مستوفی: محاسب عواید مالیاتی
- .. دزدافشار: معاون سارق، شریک دزد
۳۶. بیتنجی: (ترکی)؛ محاسب، حسابرس، منشی جمع و خرج
- فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۶۶
۳۷. بَیَاع: خرنده، دلال خرید و فروش
۳۸. محتسب: نهی کننده از امور ممنوع در شرع
۳۹. اسفیسالار: سردار سپاه
- .. انباز: شریک، رفیق، همتا
- .. خونی: قاتل، کُشنده
۴۰. عَسَس: واژه نامه
۴۱. غَمَاز: بسیار سخن چین، نَمَام
۴۳. شیخ: واژه نامه
- .. ابلیس: شیطان، اهریمن
۴۴. تَلَبِیس: نیرنگ سازی، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر
۴۵. وسوسه: امری بی نفع یا مضر که نفس شخص یا شیطان در ضمیر کسی ایجاد کند؛ نیروی درونی محرک انسان به بدی
- .. آخرت: آن جهان، جهان دیگر، سرای دیگر
۴۶. مهملات: جمع مُهْمَلَه، کلامهای بیهوده، مزخرفات
- .. راندن: گفتن، معرفت راندن، معرفت گفتن
- .. معرفت: علم، حکمت، دانش، هنر، فضل، ادب، فرهنگ
۴۷. هذیان: افکار ناراحت و تصورات نامعقولی که با اشباح خیالی و عذاب دهنده همراه است، پریشان گویی، بیهوده گویی
- .. واقعه: در اصطلاح صوفیان، چیزهایی است که سالک در حالت استغراق میان خواب و بیداری می بیند و اگر این مشاهدات در حالت بیداری باشد «مکاشفه»، «تامیده» می شود.
- (کشاف اصطلاحات الفنون) نقل از مقالات شمس تبریزی، ص ۲۷۷

۲۸. شیاطین: جمع شیطان، اهریمنان
 .. اتباع: جمع تبع و تابع، پیروان
 ۲۹. صوفی: ← واژه‌نامه
 .. مفتخوار: کسی که از سفره دیگران غذا خورد؛ آنکه بدون سعی و رنج، مال دیگران را تصاحب و صرف کند
 ۵۰. مرید: اراده کننده، آنکه پیرو پیری شود و از او آداب طریقت بیاموزد
 .. سالوس: کسی که به چرب‌زبانی و زهد و صلاح مردم را بفریبد، شیاد
 .. زّواق: مکار، فریبنده، ریاکار
 .. نایب: ← واژه‌نامه
 ۵۲. بزّاز: کسی که انواع پارچه را فروشد، جامه‌فروش، پارچه‌فروش
 ۵۳. صوّاف: آنکه به داد و ستد انواع پول پردازد، صیرفی
 .. خُرده: ریزه‌های زر و سیم و جز آن که وقت تراشیدن برافتند
 .. عطار: دوا فروش، داروفروش
 ۵۶. قَلاب: آنکه سگه قلب زند، قلب‌زن، متقلب
 ۵۸. کذاب: بسیار دروغگو
 ۵۹. مُندبور: ورشکسته، بی چیز، بدبخت، مفلوک
 ۶۰. تنبیل: کسی که از کار گریزان است، کاهل، تن‌پرور، بیکاره
 ۶۱. دلال: ← واژه‌نامه
 .. حرامی: دزد، راهزن
 ۶۲. لاف: خودستایی به دروغ، دعوی باطل
 .. وقاحت: بی حیایی، بی شرمی
 .. مایه: سرمایه، بضاعت
 .. خواجه: ← واژه‌نامه
 ۶۴. مُجَوّف: میان تهی، خالی
 .. تواضع: فروتنی
 ۶۵. گزاف: هرزه، بیهوده
 .. شقه: نادانی، بیخردی، بدخویی، گستاخی
 ۶۶. لوم: ملامت کردن، سرزنش کردن، نکوهش کردن
 .. حرص: آرز
 .. بغل: تنگ چشمی، گرسنه چشمی، امساک
 .. حسد: زوال نعمت کسی را خواستن، رشک بردن، بدخواهی
 ۶۷. ابله: کم خرد، گول، نادان

۶۸. کوریخت: بدبخت، مُدیر

.. منحوس: شوم، بداختر

.. ملازم: همیشه باشنده در جایی، همراه

۶۹. معدوم: نیست شده؛ نابود شده، مقابل موجود

.. کرم: بخشش، جود، جوانمردی

۷۰. مفقود: گم شده، ناپدید گشته، از بین رفته

.. معامله: خوش رفتاری کردن؛ چرب زبانی

۷۱. عنقا: سیمرغ، پرنده‌ای افسانه‌ای که بنا بر داستان شاهنامه، زال، پسرِ سام را از کوه البرز برگرفت و با جوجه‌های خود پرورش داد. پس از چندی، سام بر اثر خوابی که دیده بود به دنبال پسر آمد. سیمرغ، زال را به سام سپرد و پری از خود را به او داد تا در هنگام لزوم به آتش افکند و او را به کمک بخواند. سیمرغ بدین ترتیب در جنگِ رستم و اسفندیار به خواهش زال به یاری رستم شتافت و به تدبیر او اسفندیار به دست رستم کشته شد. در منظومه «منطق الطیر»، عطار، سیمرغ به عنوان شاه مرغان و تمثیلی از وحدت وجود آمده که مقرّ او در کوه قاف است و مرغانی که به طلب او می‌روند، پس از رسیدن به مقصود درمی‌یابند که آن مرغ افسانه‌ای وجودی جز خود آنان نیست، زیرا که از همه مرغانی که به این سفر رفته بودند، تنها سی مرغ به مقصد رسیدند و غرض از سیمرغ همان سی مرغ بوده است. فرهنگ ادبیات فارسی دری ص ۲۸۶

.. عنقای مغوب: عنقا، سیمرغ بُود و آن را مغرب گویند بدان سبب که از مردم دوری گزیند.

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، ص ۴۴۶

.. عدل: دادگری، انصاف، عدالت

.. انصاف: راستی، صداقت

۷۲. مکر: فریب، حيله، کید

.. ریا: — واژه‌نامه

.. نفاق: دو رویی کردن، دو رویی

.. کذب: دروغ

.. عادات: جمع عادت، خویها، اخلاق، رسمها

.. اکابر: جمع اکبر، بزرگان، مهتران، بزرگتران

۷۳. بنگ: — واژه‌نامه

.. وجد: خوشی بسیار، ذوق

۷۵. دف: — واژه‌نامه

۷۵. نای: نی؛ سازی از خانواده آلات موسیقی بادی است که انواع دارد: اگر از چوب بسازند «نای چوبین» و اگر از فلز بسازند «نای رویین»، یا «نای فلزی»، و اگر از گل بسازند

«نای گلین»، و اگر از نی یانال بسازند «نای نئین»، و اگر از شاخ یا استخوان بسازند «نای شاخی» یا «نای استخوانی» نامیده می‌شود
(حافظ و موسیقی، ص ۲۰۵)
۷۶. موضع: جا، محل، مکان
۷۷. هریسه: ← واژه‌نامه
.. یلاو: پُلُو

.. حلاوت: جمع حلاوت، شیرینی‌ها
۷۸. جوالیق: عربی شده جولخ؛ نوعی پارچه پشمین خشن که از آن خرجین و نیز قلندران و تهیدستان از آن جامه کنند
.. گلیم: پوششی که از موی بُز و گوسفند بافند؛ پارچه پشمین

موش و گربه *

۱. ای خردمندِ عاقل و دانا
۲. قصّه موش و گربه مظلوم
۳. از قضایِ فلک یکی گربه
۴. شکمشِ طبل و سینه اش چو سپر
۵. از غریوش به وقتِ غُریدن
۶. سر هر سفره چون نهادی پا
۷. روزی اندر شرابخانه شدی
۸. در پسِ خُمِ می نمود کمین
۹. ناگهان موشکی ز دیواری
۱۰. سر به خم بر نهاد و می نوشید
۱۱. گفت: کو گربه تا سرش بکنم
۱۲. گربه در پیش من چو سگ باشد
۱۳. گربه این را شنید و دم نزدی
۱۴. ناگهان جست و موش را بگرفت
۱۵. موش گفتا که من غلام توام
۱۶. گربه گفتا دروغ کمتر گوی
۱۷. گربه، آن موش را بکشت و بخورد
۱۸. دست و رو را بشست و مسح کشید
۱۹. بارالها که توبه کردم من
۲۰. بهر این خونِ ناحق ای خلاق
۲۱. آنقدر لایه کرد و زاری کرد
۲۲. موشکی بود در پسِ منبر
۲۳. مؤذگانی که گربه تایب شد
۲۴. بود در مسجد آن ستوده خصال
- قصّه موش و گربه برخوانا
- گوش کن همچو دُرِ غلتانا
- بود چون ازدها به کرمانا
- شیر دُم و پلنگِ چنگانا
- شیرِ درنده شد هراسانا
- شیر از وی شدی گریزانا
- از برای شکارِ موشانا
- همچو دزدی که در بیابانا
- جست بر خُمِ می خروشانا
- مست شد همچو شیرِ غُرانا
- پوستش پر کنم ز کاهانا
- که شود رویرو به میدانا
- چنگ و دندان زدی به سوهانا
- چون پلنگی شکار کوهانا
- عفو کن از من این گناهانا
- نخورم من فریب و مکرانا
- سوی مسجد شدی خرامانا
- ورد می خواند همچو مُلّانا
- ندرم موش را به دندانا
- من تصدّق کنم دو من نانا
- تا به حدّی که گشت گریانا
- زود برد این خبر به موشانا
- زاهد و عابد و مسلمانا
- در نماز و نیاز و افغانا

۲۵. این خبر چون رسید بر موشان
 ۲۶. هفت موش گزیده برجستند
 ۲۷. برگرفتند بهر گربه زمهر
 ۲۸. آن یکی شیشه شراب به کف
 ۲۹. آن یکی طشتکی پر از کشمش
 ۳۰. آن یکی ظرفی از پنیر به دست
 ۳۱. آن یکی خوانچهٔ پلو بر سر
 ۳۲. نزد گربه شدند آن موشان
 ۳۳. عرض کردند بنا هزار ادب
 ۳۴. لایق خدمت تو پیشکشی
 ۳۵. گربه چون موشکان بدید بخواند:
 ۳۶. من بسی گرسنه به سر بردم
 ۳۷. روزه بودم به روزهای دگر
 ۳۸. هر که کار خدا کند، به یقین
 ۳۹. بعد از آن گفت پیش فرماید
 ۴۰. موشکان جمله پیش می رفتند
 ۴۱. ناگهان گربه جست بر موشان
 ۴۲. پنج موش گزیده را بگرفت
 ۴۳. دو بدین چنگ و دو بدان چنگال
 ۴۴. آن دو موش دگر که جان بردند
 ۴۵. که چه بنشسته اید ای موشان
 ۴۶. پنج موش رئیس را بدرید
 ۴۷. موشکان را ازین مصیبت و غم
 ۴۸. خاک بر سرکشان همی گفتند
 ۴۹. بعد از آن متفق شدند که ما
 ۵۰. تا به شه عرض حال خویش کنیم
- همه گشتند شاد و خندان
 هر یکی کدخدا و دهقان
 هر یکی تحفه های الوان
 و آن دگر، بزه های بریان
 و آن دگر یک طبق زُخرمان
 و آن دگر ماست با کره نانا
 افشروی آب لیمو عثانا
 با سلام و دُرود و احسانا
 کای فدای رخت همه جانان
 کرده ایم ما، قبول فرمان
 رِزْقُکُمْ فی السَّمَاءِ حَقَّانَا
 رزقم امروز شد فراوانا
 از برای رضای رحمانا
 روزیش می شود فراوانا
 قدمی چند ای رفیقانا
 تَنَشَّانَ هَمچو بید لرزانا
 چون مبارز به روز میدانا
 هر یکی کدخدا و ایلخانا
 یک به دندان چو شیر عُرَّانَا
 زود بردند خبر به موشانا
 خاکتان بر سر ای جوانانا
 گربه با چنگها و دندانان
 شد لباس همه سیاهان
 ای دریغا رئیس موشانا
 می رویم پایتختِ سلطانا
 از ستمهای خیل گربانا

۵۱. شاه موشان نشسته بود به تخت
 ۵۲. همه یکبار کردندش تعظیم
 ۵۳. گربه کرده‌ست ظلم بر ماها
 ۵۴. سالی یک دانه می‌گرفت از ما
 ۵۵. این زمان پنج پنج می‌گیرد
 ۵۶. درد دل چون به شاه خود گفتند
 ۵۷. من تلافی به گربه خواهم کرد
 ۵۸. بعد یک هفته، لشکری آراست
 ۵۹. همه با نیزه‌ها و تیر و کمان
 ۶۰. فوجهای پیاده از یک سو
 ۶۱. چون که جمع آوری لشکر شد
 ۶۲. یکه موشی، وزیر لشکر بود
 ۶۳. گفت باید یکی ز ما برود
 ۶۴. یا بیا پائی تخت در خدمت
 ۶۵. موشکی بود ایلچی ز قدیم
 ۶۶. نرم نرمک به گربه حالی کرد
 ۶۷. خبیر آورده‌ام برای شما
 ۶۸. یا برو پائی تخت در خدمت
 ۶۹. گربه گفتا که موش گه خورده
 ۷۰. لیک، اندر خفا تدارک کرد
 ۷۱. گربه‌های براق شیر شکار
 ۷۲. لشکر گربه چون مهیا شد
 ۷۳. لشکر موشها ز راه کویر
 ۷۴. در بیابان فارس هر دو سپاه
 ۷۵. جنگ، مغلوبه شد در آن وادی
 ۷۶. آنقدر موش و گربه کشته شدند
- دید از دور، خیل موشانا
 کای تو شاهنشهی به دورانا
 ای شهنشاه اولم به قربانا
 حال، حرصش شده فراوانا
 چون شده تایب و مسلمانا
 شاه فرمود ای عزیزانا
 که شود داستان به دورانا
 سیصد و سی هزار موشانا
 همه با سیفهای بُرانا
 تیغها در میانۀ جولانا
 از خراسان و رشت و گیلانا
 هوشمند و دلیر و فطّانا
 نزد گربه به شهر کرمانا
 یا که آماده باش جنگانا
 شد روانه به شهر کرمانا
 که منم ایلچی ز شاهانا
 عزم جنگ کرده شاه موشانا
 یا که آماده باش جنگانا
 من نیایم برون ز کرمانا
 لشکر مُغظّمی ز گربانا
 از صفاهان و یزد و کرمانا
 داد فرمان به سوی میدانا
 لشکر گربه از کُهستانا
 رزم دادند چون دلیرانا
 هر طرف رستمانه جنگانا
 که نیاید حساب آسانا

۷۷. حمله‌ای سخت کرد گربه چو شیر	بعد از آن زد به قلب موشانا
۷۸. موشکی، اسب گربه را پی کرد	گربه شد سزنگون ززینانا
۷۹. الله الله فتاد در موشان	که بگیری پهلوانانا
۸۰. موشکان، طبل شادیانه زدند	بهر فتح و ظفر، فراوانا
۸۱. شاه موشان بشد به فیل سوار	لشکر از پیش و پس خروشانا
۸۲. گربه را هر دو دست بسته به هم	با کلاف و طناب و ریسمانا
۸۳. شاه گفتا به دار آویزند	این سگِ روسیاه نادانا
۸۴. گربه چون دید شاه موشان را	غیرتش شد چو دیگ جوشانا
۸۵. همچو شیری نشست بر زانو	کند آن ریسمان به دندانا
۸۶. موشکان را گرفت وزد به زمین	که شدند به خاک یکسانا
۸۷. لشکر از یک طرف فراری شد	شاه از یک جهت گریزانا
۸۸. از میان رفت فیل و فیل سوار	مخزن تاج و تخت و ایوانا
۸۹. هست این قصه عجیب و غریب	یادگار عبید زاکانانا

* کلیات عبید، صص ۳۳۰ - ۳۳۳

۱. برای رعایت وزن، در آخر قافیه الفی اضافه می‌کنند که آن را «الف اطلاق» گویند. این الف، چنانکه دیده می‌شود، زاید است. ۲. دُر: مروارید - غلتان: هر چیز گرد و مدور؛ دُر غلتان؛ مروارید کاملاً گرد ۳. قضای فلک: سرنوشت، تقدیر آسمانی
۴. اژدها: در افسانه‌های باستانی نام مار بزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون می‌ریخته است. ۵. غریو: بانگ و غوغا، فریاد - غَزیدن: فریاد زدن، خروشدن، آواز بلند کردن ۶. نهادی: می‌نهاد، ی علامت استمرار فعل است - شدی: می‌شد، ی علامت استمرار فعل است ۷. شدی: می‌شد، ی علامت استمرار فعل است
۱۰. غُران: آواز گران و مهیب برآورنده ۱۲. دَم نَسودی: دم نمی‌زد. دم زدن یعنی سخن گفتن، دم نزدی؛ یعنی سخن نمی‌گفت، ی علامت استمرار فعل است ۱۴. جَست: جهید، خیز برداشت، خیز کرد. معنی بیت: ناگهان گربه، چون پلنگی شکاری در کوه، جَست زد و موش را گرفت ۱۵. غَلام: نوکر، بنده - عَفو: از گناه کسی درگذشتن، بخشایش، گذشت، آمرزش ۱۶. مَکَر: فریب، حيله، کید ۱۷. خُرامان:

رونده با ناز و تکبر و تبختر ۱۸. مسح کشیدن: مسح کردن؛ دست آغشته به آب
 وضو را به پیش سر و پاها مالیدن --. ورد خواندن: بر زبان راندن ورد؛ دُعا خواندن
 ۱۹. باراله: باراله، بار خدا، حق تعالی را گویند، خدای بزرگ، خدای پاک و منزّه، بارالها؛
 یعنی ای خدای بزرگ --. توبه: دست کشیدن از گناه، بازگشتن به طریق حق، پشیمان
 شدن از گناه، پشیمانی ۲۰. خون ناحق: کشتنی که از روی حق نبُود، خونی که از
 روی ظلم ریخته شود، قتلی که مقتول آن مظلوم باشد --. خَلَقَ: آفریننده،
 آفریدگار، خدای تعالی که آفریننده جهان و جهانیان است --. تَصَدَّقَ: تصدق
 دادن؛ چیزی برای دفع بلا به نیازمندان دادن، صدقه دادن ۲۱. لایسه کردن: تضرع
 کردن، زاری کردن ۲۲. مژدگانی: خبر خوش، مژده، بشارت --. تاپب: توبه کار، نادم
 --. زاهد: آن که دنیا را برای آخرت ترک گوید، پارسا، پرهیزگار --. عابد: پرستش کننده
 خدا، عبادت کننده ۲۳. ستوده: مدح شده، تمجید شده، ستایش شده
 --. خصال: جمع خصلت، خویها، عاداتها --. نیاز: فروتنی، فرمانبرداری، دعا و زاری از
 روی صدق و صفا --. افغان: فریاد، زاری، ناله ۲۴. مزیده: انتخاب شده، اختیار
 کرده، زُبده --. کدخدا: مردخانه، آقای خانه، رئیس محله، دهبان --. دهقان:
 صاحب ده، رئیس ده ۲۵. مهر: محبت، دوستی --. تحفه: هدیه، ارمغان،
 سوغات --. الوان: رنگارنگ، رنگین ۲۸. بویان: کباب شده، برشته شده
 ۳۱. خوانجه: طبخ چوبین کوچک که در آن شیرینی، میوه یا جهاز عروس گذارند و بر روی
 سر حمل کنند ۳۵. وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ: و در آسمان است روزیها و آنچه
 شما را می وعده دهند. قرآن کریم. سورة الذاریات، آیه ۲۲. ۳۷. زخمان: مهربان،
 بخشاینده، یکی از نامهای خدا ۴۱. مبارز: جنگجو، جنگاور، رزمنده، نیز ایهام دارد به
 نام امیر مبارزالدین محمد مظفری بنیانگذار سلسله آل مظفر. درباره وی در مقدمه
 به کفایت سخن گفته ایم. ۴۲. مزیده: --. واژه نامه --. ایلخان: رئیس ایل، خان
 قبیله؛ عنوان سلطانان مغول ایران ۴۳. چنگ: پنجه و مجموعاً انگشتان انسان و
 حیوان --. چنگال: پنجه و مجموعه انگشتان پرندگان، خصوصاً پرندگان شکاری
 ۴۹. مُتَّفَقٌ: با هم یکی شونده، با یکدیگر سازواری نماینده ۵۰. عرض حال: ورقه ای که
 درخواست یا شکایت خود را در آن نویسند --. خیل: دسته، گروه، طایفه، قبیله
 ۵۲. دوران: عهد، دوره ۵۳. اولم به قربانا: یعنی قربانت گردم، قربانت شوم (عبارت ترکی
 است) ۵۴. جرم: آزار، طمع ۵۵. تاپب: توبه کار، نادم ۵۹. سیف: شمشیر
 --. بُرْآن: بُرنده، قاطع، بُرا ۶۰. فوج: گروه، دسته --. جولان: گردیدن و گردگشتن
 در کارزار و دوانیدن اسب ۶۲. یکه: تک، بی نظیر، بی مانند --. وزیر لشکر: وزیر
 جنگ --. قطار: زیرک، دانا ۶۵. ایلچی: فرستاده مخصوص، سفیر ۶۶. نرم
 نرمک: آهسته آهسته، به تدریج ۶۷. عزم: قصد، تصمیم ۷۰. خفا: نهانی،

نهفتگی - تدارک: فراهم کردن، آماده ساختن، تهیه کردن - مُنظَم: بزرگ
 ۷۱. بُراق: گربه بُراق، گربه‌ای که موی بلند دارد و خاصه در گردن و این ممدوح و مطلوب
 گربه‌بازان است؛ گربه‌ای که پشم بدنش خاصه در گردن بیش از سایر گربه‌هاست
 - صفاهان: اصفهان ۷۳. کُهِستان: کوهستان ۷۵. مَغْلُوبه: مَوْثُت مغلوب؛ جنگ
 مغلوبه؛ جنگی که دو طرف متخاصم درهم ریزند و به هم آویزند. - رستم‌انه (رستم
 + انه): مانند رستم، همچون رستم؛ شجاعانه ۷۷. قلب: یعنی قلب لشکر موشان؛
 اصطلاح نظامی قدیم. قلبگاه. «بخش میانه لشکر که پادشاه یا سپهبد بر آن جای دارد.» واژه
 نامک، ص ۲۶۰ ۷۸. پی‌کردن: پی کردن اسب یعنی رگ و پی پای او را بریدن.
 بوستان سعدی، چاپ دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۲۱۰ ۷۹. اللَّهُ اللَّهُ: کلمه تحریض
 (انگیزش، برانگیختن، تحریک) هنگام تحریض به شتاب گویند. اَلْعَجَل (بشتاب): اَلْبِدَار
 (بشتاب) ۸۰. شادبانه: آنچه که از روی شادی باشد؛ عیش، طرب - فستج:
 پیروزی، ظفر، گشایش ۸۸. مَغْزَن: جای خزینه کردن، محل ذخیره کردن مال و جز
 آن؛ گنجینه - تخت: اریکه سلطنت، کرسی که شاه در روز بار و سلام روی آن نشیند
 - ایوان: قصر، کاخ

* عبید در پایان قصیده خود از خواننده می‌خواهد که به رمزی بودن آن توجه کند.
 آگاهان تاریخ ایران، موش و گربه را تمثیلی دانسته‌اند از جنگ میان شاه شیخ ابواسحاق
 اینجو (متقول: ۷۵۸ ق) و امیر مبارزالدین محمد مُظَفَّری (درگذشت: ۷۶۵ ق) که پس از
 جنگ و گریزهای فراوان، سرانجام امیر مبارزالدین بر شاه شیخ ابواسحاق پیروز گردید و
 او را به قتل رسانید و زن و فرزندان وی را نیز از دم تیغ گذارید.

نخستین بار، زنده یاد استاد مُجْتَبیٰ مینوی در انتساب «موش و گربه»، به عبید شک
 کرد و یادآور شد که این منظومه در هیچیک از نسخه‌های معتبر آثار عبید نیامده است.
 سپس در مقاله‌ای دیگر نوشت که در دستنوشه‌ای که احتمالاً در قرن نهم قمری کتابت
 شده، هیجده بیت از داستان موش و گربه آمده است و باید منتظر بود تا روزی تمامی آن
 پیدا شود و این شک و تردید از میان برود. داستان موش و گربه، منظومه‌ای است
 انتقادی با لحنی طنزآمیز که با استادی و چیره‌دستی سروده شده و در آن ریاکاران و
 مَؤَران را ریشخند کرده و پرده از کارشان برداشته است. حافظ هم از این گربه مَؤَر یاد
 کرده است:

ای کبک خوشخرام که خوش می‌روی به‌ناز

غَرّه مشو که گربه عابد نماز کرد

شعر عبید

۱. آمد نسیم و نَکْهَتِ گُل در جهان فگند
بلبل زشوق، غلغله در بوستان فگند*
۲. هم بادِ نوبهار، دلِ غنچه برگشاد
هم بید، سایه بر سرِ آبِ روان فگند
۳. شوقِ فروغِ طلعتِ گل، باز آتشی
در جان زار بلبل فریاد خوان فگند
۴. صوفی صفت، شکوفه بر آواز عندلیب
رقصی بکرد و خرقة، سوی باغبان فگند
۵. رنگ عذار ساقی و تاب شعاع می
آن عکس بین که بر گل و بر ارغوان فگند
۶. حیران بماند سوسنِ آزادده زبان
تا خود که بند خامشیش بر زبان فگند
۷. بر سر نهاد نرگس سرمست جامِ زر
چون چشم باز کرد و نظر در جهان فگند
۸. بادِ بهار و مَقْدَمِ نوروز و بوی گل
آشوب عیش در دل پیر و جوان فگند

* کلیات عبید، ص ۷

۱. نسیم: بادِ ملایم و خنک - نَکْهَت: بوی دهان - غل: چون در زبان پارسی گُل مطلق گویند مُراد گُل سرخ باشد ولی گُل‌های دیگر را با نام خود آرند: گُل سوسن، گُل نرگس و ... - غُلْغُلِه افگندن: شور و غوغا انداختن، فریاد و هیاهوی برآوردن
۲. فروغ: نور - طَلَعَت: روی - فریاد خوان: کسی که طلبِ داوری کند، دادخواه، مظلوم
۳. صوفی: آنکه جامهٔ پشمین پوشد؛ پشمینه پوش. کسی که پیرو طریقهٔ تصوّف باشد: طریقه‌ای معنوی که پیروان آن معتقدند بوسیلهٔ تصفیّه باطن و تزکیّه

نفس، انوارِ حقایق بر قلب شخص اشراق کند. این طریقه در ادیان هندی (برهمایی و بودایی)، یهودیت، مسیحیت، مانویت و اسلام وجود دارد. در اسلام، طریقه مذکور از اواخر قرن دوم هجری ظهور کرد و به تدریج راه کمال سپرد. تصوّف اسلامی ایران به دو روش، تجلّی کرده: منفی که عبارت است از اعراض از دنیا و ریاضت و ترکِ علایق و اختیار قناعت و پشمینه پوشی؛ مثبت که عبارت است از سلوک و طلب و طیّ مراحل اخلاص و ایثار، خدمت به خلق و تربیت نفس و محبّت و کسب معرفت در وصول به مقام عشقِ الهی .- عَنذَلِيب: بَلْبَل خرقه: جامه‌ای که از قطعات مختلف دوخته شود، جامه صوفیان خرقه الگندن: خرقه را از دوش انداختن و بخشیدن آن. صوفیان در دو حالت جامه از تن می‌افگندند: یکی در حالت ستیزه و جدال و یکی در هیجان و شور و شوق و ذوق و شادی. در این معنی شبیه به کلاه به هوا یا به آسمان و یا به فلک انداختن به علامت شادی مُفرط بوده است. در اینجا، شعر عبید اشاره به رسم دوم دارد. برای آگاهی بیشتر رک: مرصادالعباد صص ۶۸۵ - ۶۸۸ ۵- عَسْدَار: رخساره، چهره، عارض .- تاب: فروغ، تابش، نور .- شعاع: پرتو، نور جمع اشعه .- ارغوان: مقصود شاعر، گل ارغوان است و آن گلی است سرخ مایل به بنفش، رنگ سرخی که به بنفشی زند، سرخی که به سیاهی زند، قرمز تیره، آتشگون، معنی بیت: مقصود شاعر این است که رنگ گل سرخ بازتاب چهره ساقی و رنگ گل ارغوان؛ بازتاب پرتو می است. ۶- سوسن آزاد ده زبان: سوسن سفید؛ وجه تسمیه ده زبان بدان جهت است که کاسبرگها نیز مانند گل برگها سفید و مشابه به آنهاست و با توجه به اینکه تعداد هر یک ۵ عدد است بدین نام موسوم شده است. در شعر پارسی، سوسن، رمز خاموشی است. بنابراین شاعر می‌گوید: سوسن آزاد ده زبان حیران مانده است. چه کسی او را با ده زبان، به خاموشی ابدی دچار کرده است؟

۷- نرگس: گیاهی است از رده تک لپته‌ایها. این گیاه مانند زعفران دارای پیاز است و برگهایش طویلند و از ریشه خارج می‌شوند. گلهایش منفرد و در انتهای ساقه قرار دارند. تعداد گلبرگهایش سه عدد و سفید رنگند و کاسبرگهایش نیز سه عددند که هم‌رنگ گلبرگها می‌باشند. در وسط گل نرگس معمولاً حلقه‌ای زرد رنگ دیده می‌شود که زیبایی خاصی به این گیاه می‌دهد. در بعضی گونه‌های نرگس، خود گل نیز زرد رنگ است. نرگس در ادب پارسی رمز چشم معشوق است. معنی بیت: نرگس که خود رمز چشم است چون زاد و چشم بر روشنائی جهان گشود جام زر بر سر نهاد و زندگی را با شادخواری آغاز کرد.

۸- مَقْدَم: وقت آمدن، باز آمدن از سفر، مقصود شاعر این است که بهار که رستاخیز طبیعت است همه هستی در شور و شوق شادی و سرزندگی غوطه‌ور است.

※

۱. دمید بادِ دلاویز و بویِ جان آورد
نویدِ کوکبهٔ گل، به گلستان آورد*
۲. رسید موسمِ نوروز و یمنِ مَقْدَمِ او
به سوی هر دلی از خُرْمی نشان آورد
۳. شکوفه باز بخندید و لطفِ خندهٔ او
نشاط، با دلِ محزونِ عاشقان آورد
۴. نسیم خسته شد و ناتوان و می‌افتد
ز بس که رختِ ریاحین به بوستان آورد
۵. هزار دستان در وصفِ رویِ لاله و گُل
هزار نغمه و دستان، به داستان آورد
۶. سپیده‌دم که صبا بهر شاهدان بهار
به عرصهٔ چمن از ابر، سایبان آورد
۷. چه ذره است که بر طَرَوْهٔ بنفشه فشاند
چه آبِ لطف که بر رویِ ارغوان آورد
۸. ز شوق، بُلبُلِ شوریده دل به گل می‌گفت:
بیا بیا که فراق مرا به جان آورد
۹. پیام داد به بادِ سحر، شکوفه که خیز
بیا که بی‌تو نفس بر نمی‌توان آورد

* کلیات عبید، صص ۱۳ - ۱۴

۱. دلاویز: خوشبو، مُعَطَّر - نوید: خبر خوش، مُژده، بشارت، در این جا مقصود از کوکبهٔ گل، دمیدنِ انواع گل‌های دیگر است - کوکبه: جاه و جلال، همراهان شاه و امیر - گُل: رک. واژه‌نامه ۲. موبس: هنگام، وقت، زمان - یمن: نیک‌بختی، برکت - مَقْدَم: رک. واژه‌نامه - خُرْمی: شادی، شادمانی ۳. یا: به ۴. نسیم: (جریان ضعیف و خنک هوا) را به انسانی که بر اثر کار بسیار (رویاندنِ گل‌های رنگارنگ) خسته و مانده شده، افتان و خیزان درآمد و شد است تشبیه

کرده. در شعر و ادب پارسی، وزیدن ملایم نسیم را به «بیماری صبا»، بسیار تعبیر کرده‌اند. خواجه شیراز می‌فرماید:

دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن که جان، زمرگ به بیماری صبا ببرد
۵. هزار دستان: نوعی از بلبل. خواجه شیراز می‌فرماید: صدهزاران گل شکفت و بانگ
مرغی برنخواست / عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟ - دستان: سرود،
ترانه، آهنگ ۶. صبا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف
است - شاهد: خو بروی، محبوب، معشوق؛ مقصود گل‌های بهاری است

- عوصه: پهنه، فراخنا، ساحت، فضا ۷. طُزه: موی پیشانی، موی صف‌زده بر پیشانی
- بنفشه: «بنفشه شعر کلاسیک فارسی که در شعر حافظ می‌خوانیم:

بی‌زلف سرکشش، سر سودایی از ملال همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم»
نوعی گل وحشی است که در اوایل بهار بر کنار جویبارها می‌روید و خوشه‌وار است و
جز به رنگ بنفش نیست و خمیده می‌شود و ربطی به این بنفشه‌هایی که امروز در
باغچه‌ها می‌کارند ندارد.» مفلس کیمیا فروش، صص ۳۱۰ - ۳۱۱. - فشاندن:

افشاندن: ریختن، پاشیدن، پراکنده کردن - ارغوان: رک. واژه‌نامه
۸. شوریده: آشفته، شیدا، دیوانه، عاشق - فراق: جدایی، دوری

※

۱. زکوی یار، زمانی کرانه نتوان کرد
- جز آستانه او، آشیانه نتوان کرد*
۲. کسی که کعبه جان دید بی‌گمان داند
- که سجده‌گاه جز آن آستانه نتوان کرد
۳. مرا به عِشوه فردا در انتظار مکنش
- که اعتماد بسی بر زمانه نتوان کرد
۴. تو را که گفت که با کُشتگان راه غمت
- اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد
۵. به پیش زلف تو بر خال بوسه خواهم زد
- ز ترس دام سیه، ترک دانه نتوان کرد
۶. فسرده صوفی ما را که می‌برد پیغام
- که ترک شاهد و چنگ و چغانه نتوان کرد

۷. بخواه باده و با یار، عزم صحرا کن
چو گُل به باغ رود، رو به خانه نتوان کرد
۸. مکن عیبِ زمستی کرانه فصل بهار
که عیشِ خوش به چمن، بی چمانه نتوان کرد

* کلیات عبید، صص ۷۳

۱. کوانه کردن: دوری کردن، گوشه گرفتن ۲. کعبه: رک. واژه نامه
۳. عشو: وعده دروغ، فریب
۴. به سر تازیانه: چون امیران و پادشاهان
- اعتماد کردن: اطمینان کردن، وثوق داشتن به
همواره به هنگام صلح تازیانه به دست داشتند، اگر به چیزی یا امری دستور می دادند و می خواستند با حرکت دست این دستور را بنمایانند به ناچار تازیانه را به حرکت درمی آوردند. از اینجاست که تعبیر اشارت به سر تازیانه به معنی کمترین بخشش و التفات به چیزی یا کسی پدید آمده است. (آیین جام، صص ۲۲۰ - ۲۲۱). معنی بیت این است که: چه کسی با تو گفت که با عاشقانت که بر سر راه تو نشستند تا هنگامی که از کنارشان سواره می گذری به مهر در آنان بنگری، اشاره ای به سر تازیانه نکنی؟
خواجۀ شیراز می فرماید:
سمند دولت اگر چند سرکشیده رود

زهمرهان به سر تازیانه یاد آرید
این تعبیر پیش از عصر حافظ و عبید در شعر استادان ادب پارسی نیز دیده می شود.
عفسرده: افسرده، پژمرده، اندوهگین، دلسرد - صوفی: - واژه نامه - پیغام: از زبان کسی خبری و مطلبی به دیگری گفتن، رسالت، پیام - شاهد: - واژه نامه
- چنگ: چنگ: سازی است از خانواده آلات موسیقی رشته ای مطلق. می نویسند که چنگ از کمان شکارچیان و رزم آوران به جود آمده است و بعدها تارهای بیشتر به آن افزوده شده و کاسه صوتی و ستون سیم گیر آن شکل های مختلفی به خود گرفته است... این ساز را نوازنده در بغل می گرفته و با سر انگشتان دو دست خود تارهای آن را به نوازش می آورده است. جنس تارهای چنگ از ابریشم، موی اسب، زه (روده حیوانات) و یا فلز بوده است، ساختمان این ساز در روزگار ما به کمال رسیده است و در مغرب زمین هارپ نامیده می شود) شاعران و فرهنگ نویسان گاه از لفظ چنگ اراده مطلق ساز نیز کرده اند. (حافظ و موسیقی، صص ۸۹ - ۹۰) - چغانه: چغانه، سازی است از

خانواده آلات ضربی (آلات ابقاعی) ساختمان نوع ابتدایی آن عبارت است از یک کدوی کوچک خشک که درون آن سنگ ریزه می ریخته اند و دسته ای برای آن تعبیه می کرده اند و هنگام پایکوبی متناسب با وزنِ رقص به حرکت درمی آورده اند. نوع فلزی آن، جق جقه یا جق جقه نام دارد و هنوز هم متداول است و برای سرگرمی کودکان به کار برده می شود. (حافظ و موسیقی، ص ۸۷) ۷. غزم کردن: قصد کردن آهنگ کردن، تصمیم گرفت ۸. چمانه: کدویی که در آن شراب کنند، صراحی

※

۱. ما سریرِ سلطنت در بینوایی یافتیم
لذتِ رندی ز ترکِ پارسایی یافتیم*
۲. سالها دریوزه کردیم از درِ صاحبِ دلان
مایهٔ این پادشاهی زان گدایی یافتیم
۳. همتِ ما از سرِ صورت پرستی درگذشت
لاجرم در ملک معنی پادشایی یافتیم
۴. پرتو شمع تجلی بر دل ما شعله زد
این همه نور و ضیا زان روشنایی یافتیم
۵. صحبت میخوارگان از خاطرِ ما محو کرد
آن کدورتها که از زهد ریایی یافتیم
۶. پیش از این در سرِ غرورِ سرفرازی داشتیم
ترکِ سر کردیم و زان زحمت رهایی یافتیم
۷. گرچه آسیبِ فلک بشکست ما را چون غیبید
از درونهایِ بزرگان، مومیایی یافتیم



※ کلیاتِ عبید، صص ۸۶

۱. سزیر: تخت پادشاهی، اورنگ - سلطنت: پادشاهی کردن، فرمان راندن، فرمانروایی، حکومت - بینوایی: بیچیزی، تهیدستی، بیچارگی، بی سر و سامانی - رندی: زیرکی، انکارِ اهل قید و صلاح و عدم توجه به ظواهرِ مسایل شرعی - پارسایی: پرهیزکاری، پاکدامنی، زهد ۲. دریوزه: گدایی صاحبِ دل: سالک هارف

.. مایه: موجب، سبب، وسیله، باعث ۳. هفت: آرزو، کوشش، سعی
 .. صورت پوستی: آنکه صورت و چهره زیبا را دوست دارد. پرستش ظاهر مُقابل معنی
 پرستی .. لاچوم: ناگزیر، ناچار .. مُلک: کشور، مملکت، ولایت
 ۴. تجلی: در لغت به معنی آشکار و روشن شدن و جلوه کردن است و در ادبیات فارسی
 گاه کنایه از تجلی خداست در دل سالکان طریقت پس از طی منزلهای سلوک و رسیدن
 به مقام فنا. الله. (فرهنگ ادبیات فارسی دری، ص ۱۲۷) .. شعله زدن: زیاده زدن،
 مشتمل شدن .. ضیا: نور، روشنائی ۵. صحبت: همدمی، یاری، نشست و
 برخاست .. خاطر: قلب، ضمیر، ذهن، دل .. کدورت: تاریکی، آلودگی، ملال
 .. زهد: ریایی: زهد: پارسایی، پرهیزگاری، ریا: به نیکوکاری تظاهر کردن، خود را پاکدامن
 جلوه دادن ۶. غرور: تکبر، نخوت، پندار .. سرفروزی: افتخار، سربلندی،
 گردنفرازی ۷. آسیب: گزند، آزار، صدمه .. فلک: آسمان، سپهر .. بسزگ:
 مُرشد: ولی (بنده نیک خدا) .. مومیایی: ماده ای یا دارویی که در شکسته بندی برای
 جوش خوردن استخوان شکسته به کار می بردند.

✱

۱. از حد گذشت درد و به درمان نمی رسیم
- بر لب رسید جان و به جانان نمی رسیم*
۲. گر رهروان به کعبه مقصود می رسند
- ما جز به خارهای مُغیلان نمی رسیم
۳. آنان که راه عشق سپردند پیش از این
- شبگیر کرده اند و به ایشان نمی رسیم
۴. ایشان مقیم در حرم وصل مانده اند
- ما سعی می کنیم و به دربان نمی رسیم
۵. بویی زعود می شود جانِ ما ولی
- در گُنه کار مجمره گردان نمی رسیم
۶. چون صبح در صفا نفیس صدق می زنیم
- لیکن به آفتابِ درخشان نمی رسیم
۷. در مسکنت چو پیرو سلمان نمی شویم
- در سلطنت به جاءِ سلیمان نمی رسیم

۸. همچون عید واله و حیران بمانده‌ایم در سر کارخانه یزدان نمی‌رسیم

* کلیات عید، صص ۸۸

۲. مغیلان: کوتاه شده ام غیلان (مادر غولان)، درختچه‌ای است با خارهای بی‌شمار از تیره پروانه‌واران و از دسته گل ابریشمها که از آن نیز صمغ عربی به دست می‌آورند، درخت صمغ عربی ۳. شبگیر کردن: آخر شب از جایی به جایی شدن ۴. مقيم: کسی که در جایی مسکن گرفته، اقامت کننده رفتن، طی کردن، نور دیدن ۵. عود: درختی است از تیره پروانه‌واران که اصل آن از هندوستان و هند و چین می‌باشد. برگهایش متناوب و ساده است. گلهای مرکب و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شود که به مناسبت شیرهای صمغی و روغنی موجود در داخل آن سلولهای چوب این گیاه است ۶. صفا: طراوت ۷. صدق: راست گفتن، راستی گفتار ۸. مسکن: درویشی، بینوایی، بی‌چیزی ۹. سلمان: سلمان فارسی، یکی از مشاهیر صحابه پیغمبر و از شخصیت‌های بسیار بزرگ اسلام است. وی فارسی و دهقان زاده‌ای از ناحیه «جی»، اصفهان بود. به قولی دیگر از نواحی رامهرمز از مضافات خوزستان است. نام اصلی او «ماهو»، یا روزبه است. در کودکی به دین عیسوی گرایید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبر تازه‌ای نزدیک شده است خانه پدر را ترک گفت و در پی یافتن آن پیغمبر به سفر پرداخت. چون به سوریا رسید چندی در شام و موصل و نصیبین اقامت جست تا آنکه در بلاد عرب به اسارت بنی کلب افتاد و مردی از بنی قریظه او را خرید و به یثرب برد. در این شهر از ظهور پیغمبر آگاه شد و چون گفته‌ها و علائم و نشانه‌هایی که از کشیش مراد خود شنیده بود در پیغمبر بدید به زودی اسلام آورد. رسول اکرم او را از خواجهاش بخريد و آزاد کرد. از آن موقع سلمان ملازم رسول (ص) بود و نزد او منزلتی خاص یافت. گویند کندن خندق در جنگی که در تاریخ اسلام به غزوه خندق معروف است به اشارت سلمان بود و کندن این خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکرگاه مسلمانان اثری بزرگ داشت. وفات او به سال ۳۵ یا ۳۶ هجری اتفاق افتاده است ۱۰. سلمان: پسر داود که خدای تعالی هم پیغمبری به او داد و هم پادشاهی و انگشتری داشت که اسم اعظم بر آن نوشته بود تا به برکت آن آدم و پری و دیو و وحش و طیر و باد، مطیع او بشوند. باد هرچه در قلمرو شاهی او می‌گذشت به

گوش او می‌رساند و تخت او را به هر جا که می‌خواست می‌برد. (فرهنگ ادبیات فارسی دری، ص ۲۷۵) ۸. واله: سرگشته از عشق، شیفته -- حیوان ماندن: سرگردان ماندن، سرگشته و متحیر ماندن -- سز: راز، کار پوشیده و مخفی -- یزدان: خدا، آفریدگار، ایزد

✱

۱. در ما به ناز می‌نگرد دل‌وبای ما
- بیگانه‌وار می‌گذرد آشنای ما ✱
۲. بی جرم، دوست، پای زما درکشیده باز
- تا خود چه گفت دشمن ما در قفای ما
۳. با هیچکس شکایت جورش نمی‌کنم
- ترسم به گفت و گو کشد این ماجرای ما
۴. ما، دل، به دردِ هجر، ضروری نهاده‌ایم
- زیرا که فارغست طیب از دوی ما
۵. هر دم زشوق حلقه زنجیر زلف او
- دیوانه می‌شود دل آشفته رای ما
۶. بر کوه اگر گذر کند این آه آتشین
- بی شک بسوزدش دل سنگین برای ما
۷. شاید که خون دیده بریزی عبید از آنک
- او می‌کند همیشه خرابی به جای ما



✱ کلیات عبید، ص ۶۱

۱. ناز: لطف، عشوه‌گری، کرشمه، استغنائی معشوق نسبت به عاشق و امتناع وی
- دل‌وبای: دل رباینده، معشوق، محبوب -- وار: نظیر، سان، بیگانه‌وار، چون بیگانه، مانند بیگانه
۲. پای درکشیدن: پای گرد کردن، پای در دامن جمع کردن، ترک آمد و شد کردن
۳. ماجرا: رک. واژه‌نامه ۴. ضروری: دربایست، لازم، واجب -- فارغ: آسوده، بی‌خبر
۵. رای: اندیشه، فکر ۷. شایستن: سزاوار بودن، لایق و

مناسب بودن، درخور بودن - خوابی کردن: بی‌تابی کردن، ناشکیب بودن

- به جای ما: به عوض ما

* تعریفات ملاً دو پیازه؛ نوشته‌ای است طنزآمیز به تقلید از رساله تعریفات یا ده فصلی عبید زاکانی به قلم ملاً عبدالؤمن دهلوی معروف به ملاً دو پیازه. وی فرزند ملاً ولی محمد است که در ۱۲۷۹ ق در هند زاده شد. وی مردی دانشمند و به زبان ترکی مسلط بود و چون شوخ طبع بود، بیشتر آثاری که از وی به جا مانده در زمینه هزل و طنز است. از آنجا که رساله تعریفات ملاً دو پیازه در پایان کلیات آثار عبید (طبع تهران) آمده است، سالهاست که پژوهشگران، آن را در شمار آثار وی نام برده‌اند.

منابع، تذکره روز روشن. تألیف محمد مظفر حسین صبا (سال تألیف ۱۲۹۶)

به کوشش محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران، رازی، ۱۳۴۳ ش. صص ۲۶۳ - ۲۶۷؛ آثار عبید زاکانی (نسخه چاپی آکادمی علوم جمهوری شوروی، تاجیکستان، انستیتوی شرقشناسی، با تصحیح و مقدمه جابلقا داد علیشاه، زیر نظر اصغر جانفدا و اعلاخان افصح‌زاد، دوشنبه ۱۹۱۱ م، نشریات دانش.

واژه نامه

انبار: ۳۹/۱۰۷	ادعیه: ۲/۷۰	آ
انزورت: ۵/۷۱	ارادت: ۱۸/۱۰۰	آخرت: ۴۵/۱۰۷
ان شاء الله: ۴/۹۵	اردبیلی: ۱/۳۴	آخر کردن: ۸/۶۱
انصاف: ۲۸/۱۰۱	ارغوان: ۵/۱۱۸	آدمی: ۵/۱۰۵
انکار کردن: ۶/۵۷	ازدها: ۴/۱۱۴	آزوده: ۳/۹۲
انگشت در دندان گرفتن: ۸/۵۰	استر: ۱/۶۶	آستانه: ۱/۱۲۱
انوشیروان: ۱/۸۹	استسقاء: ۵/۴۵	آسودن: ۱/۱۰۵
اوقاف: ۳۱/۱۰۷	اسفهلار: ۳۹/۱۰۷	آسیب: ۷/۱۲۳
اولم به قربانا: ۵۳/۱۱۵	اشارت کردن: ۶/۵۷	آفرینش: ۷/۴۰
اهمال ورزیدن: ۴/۶۶	اصحاب: ۱۰/۳۹	آمرزیدن: ۶/۹۶
ایلچی: ۲۸/۱۰۶	اصفهان: ۲/۵۶	آن: ۴/۲۵
ایلخان: ۴۲/۱۱۵	اصلحک الصفعة: ۷/۵۹	آویختن: ۳/۹۶
ایفاع: ۱۸/۱۰۶	اعتماد: ۱۰/۴۸	آیات: ۱/۷۰
ایمن: ۱۹/۱۰۱	اعتماد کردن: ۳/۱۲۱	آینه دار: ۴/۴۰
ایمنی: ۵/۱۰۰	اعرابی: ۱/۵۲	الف
ایناغ: ۱۸/۱۰۶	افزودن: ۶/۷۱	ابامشید: ۱/۷۷
اینم: ۴/۹۴	افغان: ۲۴/۱۱۵	ابله: ۶۷/۱۰۸
ایوان: ۸۸/۱۱۶	اقتدار کردن: ۲/۵۹	ابلیس: ۴۳/۱۰۷
ب	اکابر: ۷۲/۱۰۹	ابهـر: ۳/۸۵
با (به): ۳/۱۱۹	الاعراب اشد: ۵/۵۹	اتباع: ۴۸/۱۰۸
بار: (آنچه بر دوش حمل کنند) ۱۰/۲۸	السلام عليك يا الله: ۳/۸۴	اجاره گرفتن: ۲/۷۱
بار: (اجازه حضور) ۸/۲۸	الله الله: ۷۹/۱۱۶	آجل: ۶/۷۷
باراله: ۱۹/۱۱۵	اللهم ادفع: ۷/۴۵	احتیاط: ۲/۹۶
بارخدای: ۴/۹۶	الوان: ۹/۸۲	احسنت: ۲/۷۰
باژگونه: ۳/۳۷	امام: ۶/۴۵	احضار: ۵/۵۷
	امن: ۳۶/۱۰۲	ادبار: ۱۵/۴۶

پر داختن: ۳/۲۵	بنگ: ۲/۵۱	باغ خدا: ۷/۵۷
پروا: ۳/۵۵	بُنه: ۲/۵۸	باک: ۴/۴۷
پشتواره: ۲/۳۳	بودمی: ۳/۴۹	بانگ برداشتن: ۱/۲۵
پشک یا پُشک: ۲/۲۳	بودی: ۲/۴۹	بانگ گفتن: ۳/۳۲
پلاو: ۷۷/۱۱۰	بورانی: ۳/۲۳	بالاخانه: ۱/۶۸
پهلوان عوض: ۲/۸۶	بوریا: ۴/۸۰	ببستی: ۴/۵۴
پیش آمدش: ۳/۹۵	به (با): ۲/۵۴	بُخل: ۶۶/۱۰۸
پیغام: ۶/۱۲۱	بهاءالدین صاحب	بخیل: ۱۵/۱۰۰
پی کردن: ۷۸/۱۱۶	دیوان: ۳/۵۶	بخیلی: ۳/۶۴
ت	به آلاغ گرفتن: ۵/۲۸	بد ادب: ۱۵/۱۰۰
تاب: ۵/۱۱۸	به جای آوردن: ۶/۵۰	برآشفتن: ۳/۷۰
تازی: ۴/۸۶	به جای ما: ۷/۱۲۶	برآمدن: ۳/۵۸
تالان: ۲۲/۱۰۶	به چنشدش: ۱/۹۵	بُراق: ۷۱/۱۱۶
تایب: ۲۳/۱۱۵	به حلق فرو بُردن: ۶/۸۲	بُزان: ۵۹/۱۱۵
تباه کردن: ۱/۹۰	بهره ور: ۳۶/۱۰۲	بُرج: ۲/۷۵
تبرک: ۶/۷۳	به زیان بُردن: ۱۰/۸۲	برخوردار: ۱۷/۱۰۰
تبریز: ۵/۸۶	به سر بُردن: ۴/۴۶	برخوردار شدن: ۱۰/۴۶
تجلی: ۴/۱۲۳	به سر تازیانه: ۴/۱۲۱	برخوردن: ۶/۹۵
تحفه: ۲۷/۱۱۵	بهلول: ۲/۷۷	برکت: ۱۴/۱۰۰
تخت: ۸۸/۱۱۶	بیاع: ۳۷/۱۰۷	برکشیدن: ۶/۴۷
تدارک: ۷۰/۱۱۶	بیتگچی: ۳۶/۱۰۷	بَره: ۸/۳۴
تدبیر: ۴/۳۴	بیدولت: ۱۰/۱۰۵	بریان: ۲/۴۱
توسا: ۵/۷۰	بینوایی: ۱/۱۲۲	بُرّاز: ۵۲/۱۰۸
تُرک: ۱/۴۳	بی هنجارگوی: ۴/۶۴	بزرگ: ۷/۱۲۳
تُرکش: ۹/۴۳	پ	بزرگی: ۳/۷۳
تُرکمانی: ۱/۶۱	پارسایی: ۱/۱۲۲	بَره: ۴/۲۶
تصحیف: ۴/۳۸	پاره: ۲/۵۰	بَستو: ۳/۶۱
تصدّق کردن: ۲۰/۱۱۵	پاره ای: ۳/۳۳	بطالت: ۳/۴۶
تعبیر: ۴/۲۳	پاس: ۳/۶۶	بغداد: ۲/۶۲
تعزیت: ۳/۵۰	پاکباز: ۱۸/۱۰۱	بلیان: ۸/۳۸
تعصّب کردن: ۸/۵۱	پالان: ۶/۷۴	بنفشه (اسم خاص): ۸/۳۸
تقصیر: ۶/۴۰	پای درکشیدن: ۲/۱۲۵	بنفشه (گیاه): ۷/۱۲۰

تلبیس: ۴۴/۱۰۷	چغانه: ۶/۱۲۱	خاص: ۹/۷۴
تمامت: ۸/۴۳	چمانه: ۸/۱۲۲	خاطر: ۵/۱۲۳
تمغاجی: ۳۲/۱۰۷	چنبر: ۶/۴۶	خانه برانداز: ۵/۶۴
تنبل: ۶۰/۱۰۸	چند: ۳/۲۷	خانه خدا: ۷/۵۷
تنعم: ۱۳/۴۸	چنگ (ساز): ۶/۱۲۱	خدا: ۴/۹۷
تنگه: ۵/۲۳	چنگ (پنجه): ۴۳/۱۱۵	خداوند: ۲/۳۲
تواضع: ۶۴/۱۰۸	چنگال: ۴۳/۱۱۵	خدمت: ۵/۵۰
توانستمی: ۲/۵۳	چون: ۴/۵۹	خرابی کردن: ۷/۱۲۶
توبه: ۲/۹۰	ح	خراسانی: ۱/۴۷
توقیر: ۵/۲۶	حاصل کردن: ۱۷/۴۶	خرامان: ۱۷/۱۱۴
تیری: ۱/۷۰	حاضر وقت: ۶/۱۰۰	خرده: ۵۳/۱۰۸
تیز: ۲/۶۰	حالی: ۷/۶۵	خرقه: ۴/۱۱۸
ث	حبشش: ۳/۹۷	خرقه افکندن: ۴/۱۱۸
ثواب: ۳/۲۶	حج: ۴/۳۸	خرمی: ۲/۱۱۹
ج	حجاج بن یوسف: ۱/۹۲	خسرو: ۷/۸۹
جاخط: ۲/۶۸	حجت گیر: ۲۹/۱۰۱	خسیس: ۳۲/۱۰۱
جامه خواب: ۷/۴۸	حجره: ۴/۳۹	خشکسال: ۳/۴۵
جبرئیل (ع): ۱۴/۴۸	حرامی: ۶۱/۱۰۸	خصال: ۲۴/۱۱۵
جَبَّه: ۲/۹۳	حرص: ۶۶/۱۰۸	خطیبی: ۱/۷۵
جُحی: ۱/۲۵	حرم کعبه: ۳/۶۸	خفا: ۷۰/۱۱۵
جست: ۱۴/۱۱۴	حسبه لله: ۳۶/۱۰۲	خلاف از قرص جو: ۳/۸۲
جُستن: ۲/۶۳	حسد: ۶۶/۱۰۸	خلاق: ۲۰/۱۱۵
جواد: ۱۱/۱۰۵	حسین (ع): ۴/۴۴	خلعت: ۳/۷۴
جوالق: ۷۸/۱۱۰	حقارت: ۳۵/۱۰۲	خلفا: ۲/۳۵
جوشیدن: ۵/۷۳	حلاوات: ۷۷/۱۱۰	خلیفه: ۲/۲۴
جولان: ۶۰/۱۱۵	حمال: ۳/۸۱	خواجه: ۱/۴۰
جولاه: ۷/۵۰	حمامی: ۲/۴۳	خواجهای: ۴/۶۵
جهانیدن: ۷/۴۶	حمیم: ۳۰/۱۰۷	خواجه سرا: ۴/۵۷
چ	حیات: ۲۰/۱۰۱	خواجه شمس الدین صاحب
چاووش: ۲۵/۱۰۶	حیران ماندن: ۸/۱۲۵	دیوان: ۱/۸۶
چاه خوی: ۶/۹۱	خ	خوار داشتن: ۱/۸۶
چرده: ۳/۳۹	خادم: ۳/۵۱	خوانچه: ۳۱/۱۱۵

خودپسند: ۸/۱۰۰	دعوی داشتن: ۲/۶۱	رئیس: ۴/۷۶
خودستایی: ۲/۲۵	دف: ۱۷/۱۰۰	ربودن: ۵/۵۲
خوشباش: ۱۰/۱۰۰	دف زنی: ۱۷/۱۰۰	رحم: ۳/۳۳
خون ناحق: ۲۰/۱۱۵	دَلال: ۲/۷۸	رحمان: ۳۷/۱۱۵
خونی: ۳۹/۱۰۷	دلاویز: ۱/۱۱۹	رستگار: ۱۸/۱۰۱
خویشاوند: ۵/۵۱	دل دادن: ۲/۴۷	رستمانه: ۷۵/۱۱۶
خیر: ۱۱/۱۰۰	دلربای: ۱/۱۲۵	رسن: ۲/۳۱
خیل: ۵۰/۱۱۵	دِماغ: ۴/۴۸	رسنبازی: ۸/۴۶
د	دمشق: ۱۳/۷۸	رسول: ۴/۲۴
دادخواهی: ۴/۸۹	دم نزدی: ۱۳/۱۱۴	رشوت: ۶/۶۱
داد دادن: ۸/۸۹	دمیدن: ۷/۹۴	رضا: ۳۶/۱۰۲
دادرسی: ۲/۸۹	دوان (دو + ان): ۲/۵۵	رفتگی: ۳/۵۳
دادمی: ۳/۸۷	دوران: ۵۲/۱۱۵	رمضان: ۱/۵۲
دانشمند: ۱۲/۴۶	دوش (شب گذشته): ۲/۹۲	رنجور: ۵/۷۶
دُز: ۲/۱۱۴	دوش (کتف): ۱/۸۱	رند: ۱۸/۱۰۰
درازگوش: ۲/۲۷	دولت: ۸/۳۳	رندی: ۱/۱۲۲
در حال: ۱۰/۷۶	دولت‌خواه: ۲۷/۱۰۱	روم: ۴/۵۵
در رفتن: ۲/۴۳	دولتیار: ۹/۱۰۵	روی نمودن: ۴/۴۵
درسگاه: ۸/۳۹	دُخدا: ۷/۵۷	ریا: ۶/۱۰۵
درش: ۶/۳۹	دهقان: ۲۶/۱۱۵	ریشخند کردن: ۴/۷۰
درم (واحد وزن): ۲/۶۵	دهقانی: ۱/۵۶	ز
در میان آمدن: ۵/۶۵	دهلیز: ۲/۷۰	زاهد: ۲۳/۱۱۵
درنگ: ۲/۹۱	دیانت: ۲۵/۱۰۱	زبانیه: ۱۷/۱۰۶
دُرود: ۱۰/۱۰۰	دیگری: ۳/۵۷	زحمت: ۳/۳۴
دروغ بستن: ۴/۹۴	دینارِ زر: ۴/۳۳	زَر: ۲/۸۰
درویشی: ۱/۵۰	دیهی: ۲/۵۰	زَرّاق: ۵۰/۱۰۸
دریافتن: ۵/۶۲	ذ	زَرّ طلا: ۹/۴۸
دریوزه: ۲/۲۲	ذکر خداوند: ۴/۷۲	زَقوم: ۲۹/۱۰۶
دزدافشار: ۳۴/۱۰۷	ر	زلزلة الساعة: ۲۴/۱۰۶
دستان: ۵/۱۲۰	رازی: ۱/۳۸	زَله‌بند: ۲۶/۱۰۱
دستگیر شدن: ۵/۹۴	راندن: ۴۶/۱۰۷	زهد ریایی: ۵/۱۲۳
دعوی: ۱/۲۴	رای: ۵/۱۲۵	زیل: ۱/۷۵

زینهار تا: ۱۴/۴۹	سیرت: ۳۶/۱۰۲	صحبت داشتن: ۲۷/۱۰۱
س	سیف: ۵۹/۱۱۵	صدق: ۶/۱۲۴
سالوس: ۵۰/۱۰۸	سیم: ۳/۸۰	صدقه: ۲/۲۶
سبحان الذی سخر: ۲/۸۱	سیم (سوم): ۷/۸۲	صراف: ۵۳/۱۰۸
سبحان الله: ۵/۴۰	ش	صفا: ۶/۱۲۴
سبحانه و تعالی: ۳۶/۱۰۲	شادیانه: ۸۰/۱۱۶	صفاهان: ۷۱/۱۱۶
سبکروح: ۱۰/۱۰۰	شاهد: ۶/۱۲۰	صنعت: ۵/۹۱
سپاس خدای را: ۱/۹۴	شایستن: ۱۰/۵۰	صورت بستن: ۱/۸۹
سپردن: ۳/۱۲۴	شبگیر کردن: ۳/۱۲۴	صورت پرستی: ۳/۱۲۳
ستاندن: ۳/۳۲	شدی: ۴/۸۷	صوفی: ۴/۱۱۷
ستوده: ۲۴/۱۱۵	شریت: ۹/۴۸	صوفیی: ۱/۹۳
سجده: ۵/۷۲	شش پاره: ۵/۵۴	ض
سخت: ۲/۲۴	شعاع: ۵/۱۱۸	ضروری: ۴/۱۲۵
سخن گشادن: ۳/۷۲	شعبده: ۶/۴۳	ضمانت: ۸/۶۵
سر: ۸/۱۲۵	شعله زدن: ۴/۱۲۳	ضیا: ۴/۱۲۳
سرافرازی: ۶/۱۲۳	شکرانه: ۷/۳۸	ضیعت نصف عمرک: ۴/۸۳
سریر: ۱/۳۲	شکل: ۲/۴۰	ط
سفاهت: ۴/۵۱	شل: ۵/۵۱	طالب علم: ۱/۳۸
سِفله: ۲۶/۱۰۱	شنقصه: ۷/۴۳	طیبیب: ۲/۳۴
سَفه: ۶۵/۱۰۸	شوریده: ۸/۱۲۰	طیبیش: ۲/۹۱
سلطان محمود: ۴/۲۷	شهریار: ۲/۹۷	طَرّه: ۷/۱۲۰
سلطانیّه: ۲/۸۵	شیاطین: ۴۸/۱۰۸	طفیلی: ۱/۲۸
سلطنت: ۱/۱۲۲	شیخ شرف الدین	طلحک: ۱/۲۷
سلمان: ۷/۱۲۴	درگزینی: ۱/۷۲	طلعت: ۳/۱۱۷
سلیمان: ۷/۱۲۴	شیرازی: ۱/۵۱	طمع: ۱۱/۱۰۰
سمع: ۳۶/۱۰۲	شیطان: ۱/۷۸	طمع بستن: ۴/۶۲
سنجاق: ۲۱/۱۰۶	ص	طواف: ۳/۵۲
سَنَقَر: ۸/۳۸	صاحب: ۳/۹۴	ظ
سوسن آزاده ده زبان: ۶/۱۱۸	صاحب دل: ۲/۱۲۲	ظریفی: ۱/۶۴
سه طلاق: ۱۰/۳۸	صاحب دیوان: ۱/۸۷	ع
سهل: ۶/۶۵	صبا: ۶/۱۲۰	عابد: ۲۳/۱۱۵
سهو: ۱۱/۶۱	صحبت: ۵/۱۲۳	عادات: ۷۲/۱۰۹

فقیهه: ۱/۶۸	غزیدن: ۵/۱۱۴	عاریت: ۱/۷۹
فلاکت: ۱۴/۴۶	غریو: ۵/۱۱۴	عثمان: ۳/۲۹
فلک: ۷/۱۲۳	غسال: ۵/۷۷	عدل: ۷۱/۱۰۹
فلک زده: ۲۷/۱۰۱	غسل دادن: ۸/۷۸	عداز: ۸/۱۱۸
فوج: ۶۰/۱۱۵	غلام: ۱۵/۱۱۴	عرصه: ۶/۱۲۰
ق	غلامی: ۱/۷۱	عرض حال: ۵۰/۱۱۵
قاضی: ۷/۶۱	غلبت الزوم: ۱/۵۵	عزم: ۶۷/۱۱۵
قال بهزین حکیم: ۳/۳۸	غلطان: ۲/۱۱۴	عزم کردن: ۷/۱۲۲
قبله: ۳/۵۹	غلطیدن: ۲/۶۸	عسسان: ۱/۵۳
قحط: ۱۹/۱۰۶	غلغله افگندن: ۱/۱۱۷	عسسی: ۱/۶۳
قحط سال: ۲/۷۶	غماز: ۴۱/۱۰۷	عشوه: ۳/۱۲۱
قربان: ۱۰/۴۳	غمازی: ۱۷/۱۰۰	عطا: ۱۲/۱۰۰
قزوینی: ۱/۲۹	غنیمت شمردن: ۱/۱۰۰	عقل معاش: ۸/۱۰۵
قضای فلک: ۳/۱۱۴	غنیمتی: ۱۰/۷۸	عفو: ۱۵/۱۱۴
قَلَاب: ۵۶/۱۰۸	ف	عیلاج: ۶/۳۴
قلبتان: ۹/۲۸	فاتحه: ۴/۵۹	علمدار: ۳/۲۴
قلندر مزاج: ۱۰/۱۰۰	فارغ: ۴/۱۲۵	علم نحو: ۳/۸۳
قلندری: ۱/۸۸	فالگیر: ۲۷/۱۰۱	علی (ع): ۲/۴۴
قلب: ۷۷/۱۱۶	فتح: ۸۰/۱۱۶	عمر: ۲/۲۹
قلیه: ۷/۳۴	فراز آمدن: ۳/۸۹	عنایت: ۷/۷۴
قَم: ۱/۲۸	فراق: ۸/۱۲۰	عندلیب: ۴/۱۱۸
قولنج: ۳۱/۱۰۱	فرجی: ۷/۳۹	عنقا: ۷۱/۱۰۹
ک	فرح: ۱۴/۱۰۰	عنقای مغرب: ۷۱/۱۰۹
کاروان: ۲/۵۷	فرمودن: ۷/۲۸	عوام: ۴/۷۳
کامل: ۳/۱۰۵	فروغ: ۳/۱۱۷	عود: ۴/۱۲۴
کتاب درهم زدن: ۵/۳۹	فریاد خوان: ۳/۱۱۷	عیال: ۱۱/۷۸
کج مزاج: ۱۵/۱۰۰	فریضه: ۷/۷۷	عید: ۱/۷۴
کد خدا: ۲۶/۱۱۵	فسرده: ۶/۱۲۱	عیش: ۲/۱۰۰
کدورت: ۵/۱۲۳	فشاندن: ۷/۱۲۰	غ
کذاب: ۵۸/۱۰۸	فصل: ۴/۴۲	غزان: ۱۰/۱۱۴
کذب: ۷۲/۱۰۹	فطآن: ۶۲/۱۱۵	غرض: ۴/۷۳
کرانه کردن: ۱/۱۲۱	فقیری: ۱/۶۳	غرور: ۶/۱۲۳

مجرمه: ۵/۱۲۴	کنده دهان: ۱/۹۱	کردن: ۲/۴۵
مجرمه گردان: ۵/۱۲۴	گیلانی: ۲/۳۸	کرم: ۶۹/۱۰۹
مجویف: ۶۴/۱۰۸	گیوه: ۲/۶۲	کریم: ۴/۱۰۵
محبوس: ۸/۸۲	ل	کریم نهاد: ۱۰/۱۰۰
محتسب: ۳۸/۱۰۷	لایه کردن: ۲۱/۱۱۵	کعبه: ۶/۳۸
مخزن: ۲/۵۴	لاجرم: ۳/۱۲۳	کفران نعمت: ۱۷/۱۰۰
مُخَنَّثی: ۱/۶۹	لاف: ۶۲/۱۰۸	کل: ۱/۳۶
مداد: ۵/۳۹	لانیی بعدی: ۳/۴۱	کلب الاصفه: ۲۷/۱۰۶
مداوات: ۳/۷۱	لانییة بعدی: ۴/۴۱	کلب الاکبر: ۲۶/۱۰۶
مدح گفتن: ۱۱/۴۲	لورستان: ۳/۸۶	کلنگ: ۲/۷۹
مدرّس: ۱۴/۱۰۵	لقا: ۱۲/۱۰۰	کَلّی: ۱۱/۴۸
مذَلّت: ۱۳/۴۶	لقد ضیعت: ۵/۸۳	کلیسا: ۳/۷۰
مردک: ۳/۳۱	لنگر: ۴/۸۸	کمان: ۲/۶۳
مرده ریگ: ۱۱/۴۶	لولیی: ۱/۴۶	کناس: ۷/۹۱
مرمت: ۲/۷۲	لوم: ۶۶/۱۰۸	کنگره زن: ۲۷/۱۰۱
مرید: ۵۰/۱۰۸	م	کوربخت: ۶۸/۱۰۹
مزار: ۱/۲۴	ماجر کردن: ۲/۳۶	کوکبه: ۱/۱۱۹
مزعفر: ۱۰/۳۴	مادر فاطمه: ۹/۳۸	کُهستان: ۷۳/۱۱۶
مژدگانی: ۲۳/۱۱۵	مازندران: ۱/۴۵	گ
مسامحه کردن: ۳/۷۱	مامون: ۳/۴۸	گداختن: ۵/۶۱
مستعد: ۳۶/۱۰۲	مایه: ۵/۹۵	گران: ۱۶/۱۰۰
مستوفی: ۳۴/۱۰۷	مباح: ۲۴/۱۰۱	گرانجان: ۱/۹۱
مسجل: ۱۰/۶۱	مباحی: ۲۴/۱۰۱	گران گوش: ۳/۹۴
مسح کشیدن: ۱۸/۱۱۵	مبارز: ۴۱/۱۱۵	گران گوشی: ۱/۶۶
مسخرگی: ۱۷/۱۰۰	مبارک: ۸/۳۸	گود کردن: ۵/۵۸
مسکنت: ۷/۱۲۴	مبالفت: ۹/۴۲	گرفتن: ۴/۴۳
مسکین: ۱۱/۴۳	متفق: ۴۹/۱۱۵	گزاردن: ۲/۵۹
مسلم: ۴/۵۸	مثقالین: ۵/۸۲	گزاف: ۶۵/۱۰۸
مشام: ۴/۹۱	مجامله: ۷۰/۱۰۹	گزیده: ۲۶/۱۱۵
مشاهده: ۱۴/۱۰۰	مجاور: ۴/۹۰	گل: ۱/۱۱۷
مشرف: ۳۳/۱۰۷	مجردی: ۲۳/۱۰۱	گلیم: ۷۸/۱۱۰
مصادارت: ۲۰/۱۰۶	مجلس: ۳/۴۷	گند: ۶/۹۴

نایب: ۲/۳۳	مَنْت: ۳۲/۱۰۱	مضر: ۷/۴۲
نبایستن: ۶/۲۳	منحوس: ۶۸/۱۰۹	مضرت: ۸/۴۲
نبض: ۵/۳۴	مند بور: ۵۹/۱۰۸	مطبخی: ۵/۴۸
نبوت: ۲/۴۸	منزلاً مبارکاً: ۴/۸۱	مطنجن: ۹/۳۴
نجوا: ۲/۹۴	منفعل: ۳/۱۰۵	معالجت: ۸/۷۶
نحویی: ۱/۸۳	منکر: ۵/۷۳	معبری: ۱/۲۳
نخواست گندی: ۴/۷۷	موافق: ۱۳/۱۰۰	مُعجزه: ۴/۶۰
ندیم: ۳/۴۲	موذن: ۱/۳۲	معدوم: ۶۹/۱۰۹
نرسیدی: ۵/۸۷	موسم: ۲/۱۱۹	معرفت: ۴۶/۱۰۷
نرگس: ۷/۱۱۸	موضع: ۷۶/۱۱۰	معرفت رندان: ۴۶/۱۰۷
نرمش: ۸/۴۸	مولانا: ۱۲/۳۴	معطر: ۱۰/۴۸
نرم نرمک: ۶۵/۱۱۵	مولانا سعدالدین	معظم: ۷۰/۱۱۶
نزع: ۲/۷۳	کرمانی: ۱/۳۹	معلق زدن: ۵/۴۶
نَسَب: ۷/۱۰۰	مولانا عضدالدین: ۱/۳۳	مُعید: ۱۵/۱۰۶
نسیم: ۱/۱۱۷	مولانا قطب الدین	مغلوبه: ۷۵/۱۱۶
نشستن: ۷/۳۳	شیرازی: ۹/۳۹	مغیلان: ۲/۱۲۴
نفاق: ۷۲/۱۰۹	مولانا مجدالدین: ۲/۳۸	مفتخوار: ۴۹/۱۰۸
نکبت: ۱/۱۱۷	مومیایی: ۷/۱۲۳	مفقود: ۷۰/۱۰۹
نکیر: ۵/۷۳	مهتر: ۵/۶۶	مفلس: ۸/۳۸
نکیر و منکر: ۲۵/۱۰۶	مهر: ۲۷/۱۱۵	مقدم: ۸/۱۱۸
نماز دیگر: ۳/۶۵	مهملات: ۴۶/۱۰۷	مقیم: ۴/۱۲۴
نماز گزاردن: ۳/۶۲	میان: ۵/۳۳	مکتوب: ۹/۶۱
نماز نباشد: ۶/۶۲	می خوری و قی	مکر: ۷۲/۱۰۹
نَوَاب: ۸/۵۷	می کنی: ۱۱/۳۴	مکروه: ۳۳/۱۰۱
نوشیروان: ۱/۸۹	میراث خواره: ۲۰/۱۰۱	مگر: ۳/۷۷
نومال: ۲۷/۱۰۱	ن	مَلّاح: ۲/۸۳
نوید: ۱/۱۱۹	ناخوش: ۳/۹۱	ملازم: ۶۸/۱۰۹
نِهَاب: ۲۸/۱۰۶	ناخوشی: ۹/۱۰۰	مُلحد: ۳/۳۵
نهادی: ۳/۵۴	ناز: ۱/۱۲۵	ملک: ۳/۱۲۳
نیاز: ۲۴/۱۱۵	ناکشیده: ۷/۴۷	مَن (واحد وزن): ۸/۴۷
نیم خورده: ۸/۷۳	نان شکستن: ۹/۷۶	مناره: ۱۹/۱۰۱
	نای: ۷۵/۱۰۹	من بنده: ۸/۷۴

یک لا: ۶/۶۹

یکه: ۶۲/۱۱۵

یمن: ۲/۱۱۹

یونس: ۳/۴۱

و

واثق: ۱/۴۰

وار: ۱/۱۲۵

واژگونه: ۲/۳۷

واقعه: ۴۷/۱۰۷

واله: ۸/۱۲۵

والله: ۵/۴۷

وثاق: ۱۹/۱۰۱

وجد: ۷۲/۱۰۹

ورد خواندن: ۱۸/۱۱۵

وزیر لشکر: ۶۲/۱۱۵

وسوسه: ۴۵/۱۰۷

وصیت کردن: ۳/۷۳

و فی السماء رزقکم: ۳۵/۱۱۵

وقاحت: ۶۲/۱۰۸

و من الاعراب: ۶/۵۹

ه

هارون: ۱/۷۷

هذیان: ۴۷/۱۰۷

هریسه: ۳/۸۸

هزارستان: ۵/۱۲۰

هزال: ۳۵/۱۰۲

هزل: ۳۵/۱۰۱

همت: ۳/۱۲۳

همگنان: ۳۶/۱۰۲

همی: ۴/۶۸

هیمه: ۳/۵۱

ی

یاجوج و ماجوج: ۱۶/۱۰۶

یاقوتی: ۴/۸۲

یزدان: ۸/۱۲۵

یک جو: ۱۶/۴۶

کتاب‌نامه

- ابوالعالی نصرالله منشی: کلیله و دمنه، به کوشش مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۴۵.
- اعتصامی، پروین: دیوان قصاید، مثنویات، تمثیلات و مقطعات. براساس طبع ابوالفتح اعتصامی، به کوشش ولی‌الله درودیان، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵.
- بهمنیار، احمد: داستان‌نامه بهمنیاری، به کوشش فریدون بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۶۹.
- بیانی، شیرین (اسلامی ندوشن): دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۲، ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱، تهران، نشر دانشگاهی.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ج ۲، ترجمه کریم کشاورز، تهران، نیل، چ ۲، ۱۳۵۵.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان، به کوشش سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، علمی، ۱۳۵۸.
- حلی، علی اصغر: مقدمه‌ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران، تهران، پیک، ۱۳۶۴.
- خانلری، زهرا: فرهنگ ادبیات فارسی دری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، [بی‌تا].
- دایرةالمعارف فارسی: به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ج ۱، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵.
- : به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ج ۲، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۶.
- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، ج ۴، تهران، امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۵۲.
- : لغت‌نامه، سازمان لغت نامه دهخدا، وابسته به دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.
- رازی، نجم‌الدین (دایه): مرصادالعباد، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۵، ۱۳۷۳.
- ریاحی، محمد امین: بگشای رازعشق (گزیده کشف‌الاسرارمبیدی) تهران، سخن، ۱۳۷۳.

زاکانی، عیبدالله: کلیات، به کوشش دکتر پرویز اتابکی، تهران، زوّار، چ ۲، ۱۳۴۳
— آثار عیبد زاکانی، آکادمی علوم جمهوری شوروی، تاجیکستان انستیتیوی
شرقشناسی، با تصحیح و مقدمه جابلقادات علیشایف، زیر نظر اصغر جانفدا و اعلا خان
افصح زاد، نشریات دانش، دوشنبه ۱۹۹۱ م

— اخلاق الاشراف، به کوشش دکتر علی اصغر حلبی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴.
زریاب خویی، عباس: آئینه جام (شرح مشکلات دیوان حافظ)، تهران، علم، ۱۳۶۸
زّین کوب، عبدالحسین: نقّش بر آب، تهران، مُعین، ۱۳۶۸.
سعدی، مصلح الدّین: گُلستان، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی،
۱۳۶۸

— بوستان (سعدی نامه)، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی،
۱۳۵۹

شریک امین، شمس: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر
ایران، ۱۳۵۷
شفیعی کدکنی، محمد رضا: مُفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، تهران،
سخن، ۱۳۷۲

— تازیانه های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی)، تهران، آگاه، ۱۳۷۲
شمس تبریزی: مقالات شمس تبریزی، به کوشش دکتر محمد علی مُوحد، تهران،
دانشگاه، صنعتی شریف، ۱۳۵۶.

شهیدی، جعفر: شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، تهران، شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی، چ ۲، ۱۳۶۴

صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵
صلاحی، عمران + بیژن اسدی پور: طنزآوران امروز ایران. تهران، مروارید، چ ۴، ۱۳۷۲
عفیفی، رحیم: فرهنگنامه شعری بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری، ج ۲
، تهران، سروش، ۱۳۷۲

عطار نیشابوری، فریدالدّین: مُصیبت نامه، به کوشش نورانی وصال، تهران، زوّار، چ ۲،
۱۳۵۶

فخرالدین علی صفی: لطایف الطوائف، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، اقبال،

چ ۴، ۱۳۶۲

قرآن کریم: با ترجمه نوبت اول از کشف الاسرار میبیدی، به کوشش سید حسن سادات

ناصری، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۱

قرآن مجید: ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ ۳، تهران، ناشر: محمود کاشی چی، ۱۳۳۹

گروسه، رنه: امپراطوری صحرائنوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، شرکت

انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۳، ۱۳۶۸

لوپس، برنارد: فدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱

مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر،

چ ۳، ۱۳۶۴

مشکور، محمد جواد: فرهنگ فرق اسلامی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان

قدس، ۱۳۶۸

معین، محمد: فرهنگ فارسی معین، چ ۶، تهران، امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۵۱

ملاح، حسینعلی: حافظ و موسیقی، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، اداره کل نگارش، ۱۳۵۱

ملانصرالدین: تهران، مؤسسه توفیق، ۱۳۴۸

مولوی، جلال الدین محمد: مثنوی، چ ۱، به کوشش دکتر محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۶۰

نوربخش، حسین: کریم‌شیره‌ای دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه، تهران، سنایی،

[بی‌تا]، تاریخ مقدمه دکتر محمد جعفر محبوب، دوم اردیبهشت ۱۳۴۶

نوشین، عبدالحسین: واژه‌نامک، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، [بی‌تا]

مقاله‌ها

خانلری، پرویز ناتل: «یک منتقد اجتماعی زبردست»، نمونه نثرهای دلاویز و آموزنده

فارسی. به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، زوار، ۱۳۴۷.

یوسفی، غلامحسین: شوخ طبعی آگاه، دیداری با اهل قلم (درباره بیست کتاب نثر

فارسی) ج ۱، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۵.